



شماره ۶ آبان ۱۳۸۴

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، افشین کوشا، مارال هوشیار، بارید کیوان، پیام دامون

www.bazr84.com

Email: bazr84@yahoo.com



شورش جوانان محلات فقیر فرانسه
آسمان این کشور را روشن کرد! صفحه ۳
مارادونا هم علیه بوش تظاهرات کرد! صفحه ۴

سخنی با خوانندگان صفحه ۶
بابک احمدی چه می گوید و از جنبش
دانشجویی چه می خواهد؟ (۴) صفحه ۱۴



از تراژدی
تا کم‌دی
صفحه ۲

اینجا عسلویه است: ته جهنم!
اینجا لبخند بر لبی نمی بینی!
مصاحبه با یکی از کارگران عسلویه

- يك زندگي حیوانی برای ما درست کردند. وقتی این همه کارگر معتاد را می بینیم به فکر آدم می آید که این شد زندگی! يك کاری کردند که مثل کرم تو هم بلولیم. برای اینها ما هیچ ارزشی نداریم. برای شان مثل يك دستمال کاغذی هستیم که پس از مصرف دورمان می اندازند. کارگر که ارزشی در مملکت ما ندارد. اینها شر و ور است که می گویند در اسلام بر دست کارگر بوسه می زنند.
- باید يك کار ریشه ای تو مملکت بشه، همه این اوضاع بهم بخورد و يك عده سرکار بیایند که از اول دو تا چهار تا کنند و بگویند چطوری از نو همه چی را درست کنیم.
- انتظارم از دانشجویان این است که بیایند خودشان از نزدیک وضعیت ما را ببینند. قانع نباشند به همان چیزهایی که در دانشگاه تو کله شان می کنند. فقط مصرف کننده نباشند. به دیگران اطلاعات برسانند. بیایند آنجا اطلاعات کسب کنند، گزارش و خبر و فیلم تهیه کنند. از اوضاعی که برای ما درست کردند افشاگری کنند. صدای ما را به گوش همه برسانند.



نقد فیلم

دختران در سومین روایت مردانه / پدرا نه
گذری بر «دیشب باباتو دیدم آیدا» صفحه ۵

از تراژدی تا کمدی

سورنا هدایت

از زمان انتخاب احمدی نژاد، همه جا بحث است که رئیس جمهور جدید می خواهد اوضاع را به سالهای شصت بازگرداند. و از حربه سرکوب مانند آن سالها سود جوید. چهره نمائی ها ضد امپریالیستی و پوپولیسم اقتصادی احمدی نژاد که همانند خمینی است مزیدی بر این تشابه تاریخی شده است.

مارکس در کتاب هیجدهم برومر لویی بناپارت به نقل از هگل می گوید: «تاریخ دو بار تکرار می شود یک بار به صورت تراژدی و بار دیگر به صورت کمدی.» روی کار آمدن احمدی نژاد و خط و نشان کشیدنیهای این جناح از حکومت در بازگرداندن اوضاع به شرایط آشکارا فاشیستی دهه ۶۰ بیشتر به یک کمدی شبیه است.

هدف اصلی این تهدیدات و دامن زدن به این جو جز ترساندن مردم و تقویت محافظه کاری بویژه در بین دانشجویان و دیگر روشنفکران انقلابی ندارد. با این تبلیغات می خواهند مردم را در خانه نگه دارند و از بروز و تکامل جنبش های اجتماعی جلوگیری کنند. اوضاع جمهوری اسلامی ایران خراب تر از این حرفهاست که بتواند چنین تهدیداتی را عملی کند.

البته این امر به معنای آن نیست که ما توانایی های مشخص آنان را در سرکوبگری دست کم یا نادیده بگیریم، یا بی احتیاطی کنیم و عاقلانه و صحیح عمل نکنیم. ولی باید بین برخورد علمی و جدی گرفتن مسائل و اسیر جو تبلیغات گمراه کننده شدن، فرق قائل شویم. نباید دم به این تله تبلیغاتی داد که قصدش ترس و تردید انداختن در دل مردم علی الخصوص دانشجویان است.

جمهوری اسلامی علی رغم میل خود، توانایی باز آفرینی شرایط خفقان و سرکوب فاشیستی دهه ۶۰ را ندارد. حتی افرادی از قبیل بهزاد نبوی (از جناح دو خردادی ها که خودش از کارگردانان اصلی سرکوب دهه شصت بوده) به ناتوانی جمهوری اسلامی در این زمینه معترف اند.

شرایط امروزی با آن سالها به غایت متفاوت می باشد. این تفاوتها دست رژیم را در بازگشت به آن سالها می بندد. دو

مؤلفه اساسی شرایط موجود را از اوضاع دهه شصت کاملاً متمایز می کند.

اول، اوضاع داخلی و تغییری که در تناسب قوای میان مردم و رژیم بوجود آمده است.

دوم اوضاع بین المللی و چالش جدی که رژیم در این زمینه بدان گرفتار شده است.

ابعاد نارضایتی و مخالفت امروزی مردم با رژیم قابل قیاس با آن سالها نیست. پایگاه رژیم در میان مردم عملاً به کمترین میزان در کل تاریخ حیاتش کاهش یافته است. در دهه ۶۰، رژیم به درجاتی دارای پایه مردمی بود و این فاکتور کمک شایانی به رژیم برای پیشبرد اهداف سرکوبگرانه اش بود؛ اما امروزه از چنین امتیازی برخوردار نیست.

مضافاً توانایی رژیم در کنترل کلی جامعه بشدت تضعیف شده است. از نظر

سیاسی تناسب قوایی بین مردم و رژیم شکل گرفته که محدودیت های زیادی را برای رژیم اعمال کرده و دشواری های فراوانی را برای پیشبرد سیاستهای سرکوبگرانه بوجود آورده است. هر گونه تلاش رژیم برای تغییر این تناسب قوای سیاسی موجب دامن زدن به مقاومت در میان مردم می شود. رژیم در موقعیتی نیست است که بتواند به مردم تعرض کند و روحیه مبارزه و مقاومت شان را در هم بشکند. مردم به معیارهای اجتماعی - سیاسی که رژیم می خواهد بزور برقرار کند تن نمی دهند. تجربه اخیر نشان داد که تعرضات محتاطانه رژیم به برخی حقوق ابتدایی مردم، منجر به واکنشهای اعتراضی جدی شد. اعتراضات دانشگاه نجف آباد یا شهید بهشتی نمونه برجسته ای از این قبیل اعتراضات بوده اند.

علاوه بر این یکی از دلایلی که رژیم توانست در آن سالها طرح های جنایتکارانه خود را با موفقیت عملی کند شرایط جنگی آن دوره بود. بخشهای زیادی از مردم نیز بر سر اهداف آن جنگ دچار توهم بودند. شرایط امروز جامعه ایران دارای تفاوت های فراوانی با سال های دهه ۶۰ است. جنگی در جریان نیست که رژیم بتواند از آن برای رسیدن به اهدافش استفاده کند.

اوضاع بین المللی نیز جمهوری اسلامی را بدجوری به محاصره انداخته است. از این زاویه نیز موقعیت رژیم با سالهای شصت فرق کرده و رژیم در

چالش جدی گرفتار شده است. امروزه قدرتهای امپریالیستی به دنبال تغییر جدی در جمهوری اسلامی هستند. حال آنکه در آن سالها مسئله قدرتهای جهانی تثبیت جمهوری اسلامی بود. در آندوره دول غرب و شرق با سکوتی هدف دار به جمهوری اسلامی چراغ سبز لازم را برای سرکوب انقلاب و نابودی جنبش انقلابی و چپ از خود نشان دادند. اما امروزه سران جمهوری اسلامی می هراسند که دولتهای غربی در مقابل سرکوب های بی رویه و واکنش نشان دهند و از آن برای خلق افکار علیه جمهوری اسلامی در خدمت به سیاستهای خود سود جویند.

اینکه سرانجام سیاستهای کشورهای امپریالیستی مشخصاً آمریکا نسبت به ایران چه باشد و به چه تصمیم و اقدام عملی علیه ایران ختم شود روشن نیست اما همین وضعیت کشدار موجب فشار و محدودیت برای رژیم خواهد شد. جمهوری اسلامی مدام در هراس و نگرانی نسبت به بی ثباتی سیاسی و اقتصادی خود می باشد. تهدیدهای اتحادیه اروپا در پی تصویب سومین قطعنامه اش علیه ایران (در رابطه با غنی سازی اورانیوم) مبنی بر قطع یا محدود کردن روابط می تواند تبعات جدی برای اقتصاد بحرانی و بیمار ایران داشته باشد. در چنین وضعیتی وعده های پوپولیستی احمدی نژاد مبنی بر «بردن پول نفت سر سفره های مردم» پیشاپیش پا در هوا می باشد. درست است رژیم از امتیاز بالا رفتن قیمت نفت و افزایش ذخیره ارزی برخوردار است و می تواند بخشی از آنرا صرف چنین عوامفریبی هائی بکند و به فشری از طبقات میانی به صورتهای مختلف وام اعطا کند اما تزریق این چنینی در آمد نفتی به اقتصاد ایران می تواند خود به عاملی بحران زا بدل شود. همانند همان بحرانی که رژیم شاه در اواخر عمرش دچار شد. و زمینه های یک انفجار بزرگ را فراهم آورد. از همین رو تردیدها و اختلافات جدی میان جناحهای مختلف رژیم در رابطه با چگونگی برخورد به درآمدهای نفتی و گازی ایران موجود است و احمدی نژاد چندان دستش برای این گشاده دستی های پوپولیستی باز نیست و هر چقدر از عمر ریاست جمهوری می گذرد محدودیتهای سیاستها و برنامه های اقتصادی بیشتر رو می شود. و همگان بیشتر به نقش کمدی آقای احمدی نژاد پی می برند ■

شورش جوانان محلات فقیر فرانسه آسمان این کشور را روشن کرد!

مارال هشیار

از قرار معلوم دولت فرانسه بدجوری دچار بحران شده است. نوجوانان محلات فقیر نشین فرانسه آنچنان طبقه حاکم در فرانسه را به چالش گرفته اند که نخست وزیر فرانسه دست به دامن قانون ۵۰ سال پیش شده است. یعنی قانونی که فرانسه هنگام جنگ مستعمراتی علیه فرانسه وضع کرده بود. یعنی در واقع حکومت نظامی و ساعات منع عبور و مرور وضع کرده اند. جالب اینجاست که دولت فرانسه قانون دوران جنگ استعماری را وسط کشیده که حساب نوجوانان کوکتل مولوتوف بدست را برسد. این خود عمق بحران جامعه پر از تبعیض و شکاف های طبقاتی و اجتماعی فرانسه را نشان می دهد. دولت می داند که اگر شورش این جوانان ادامه پیدا کند می تواند جرعه به انبار باروت اجتماعی بزند. بنابراین با تمام قوا می خواهند مانع تداوم آن شود.

نوجوانان ۱۳ ساله تا جوانان ۲۰ ساله به مدت دو هفته در محلات مختلف حومه پاریس و شهرهای بزرگ دیگر مانند تولوز به پرتاب کوکتل مولوتوف و سوزاندن ماشین ها (بخاطر اینکه ماشین ها خوب می سوزند و سر و صدا می کنند) و زد و خورد با پلیس ضد شورش پرداختند. گفته می شود چند صد جوان تا کنون دستگیر شده اند.

دشمن درجه یک جوانان «سارکوزی» وزیر کشور است. این آدم چند ماه پیش وزیر کشور شد و بلافاصله اعلام کرد که قصد دارد محلات حومه شهرهای فرانسه را از جوانانی که مطیع نظم و قانون نیستند پاک کند. «سارکوزی» با توهین و تحقیر در باره جوانان «سپته» ها حرف می زند. (سپته: شهرکهای محل زیست جمعیت مهاجر و بخش فقیر طبقه کارگر فرانسه می باشند) یک طوری حرف می زند که انگار می خواهد ثابت کند لات محل خودش است. یک بار هم با تحقیر گفت سپته ها را با شلنگ (شلنگ مخصوص شستن گه سگ از پیاده روها) از این جوانان یاغی پاک خواهم کرد!

و پشت بند این حرفهای عمل آمد. نیروهای پلیس مانند سگ هار که صاحبش

زنجیرش را باز کرده به جان جوانان سپته ها افتادند و آزار و تحقیر را به حد غیرقابل تحمل رساندند. مثلاً شب یک عده جوان که با یکدیگر دارند پیاده رو را گز می کنند. ناگهان یک ماشین پر پلیس ظاهر می شود و ترمز می زند و پلیس ها تند از داخل ماشین پائین می پرند و بچه جوان ها را می گیرند تا مثلاً کارت شناسایی شان را چک کنند. اول جوانان را به شکم روی زمین می خوابانند و اگر کسی اعتراض کند از پشت دستبند خورده و لگد و چک حواله اش می شود. بنابراین قبل از این وقایع هم یک نوع حکومت نظامی در محلات فقیر علیه جوانان وجود داشت.

جوانان هر چند وقت یکبار بعنوان اعتراض ماشین هائی را آتش می زنند اما واقعه ۲۷ اکتبر دیگر کاسه صبر همه را لبریز کرد.

جریان از این قرار بود که در محله «کلیشی سوبوا» که شهرکی در شرق پاریس است عده ای از جوانان از بازی فوتبال برمی گشتند. یک ماشین پلیس مخصوص که کارش آزار جوانان «سپته» هاست سر رسید. جوانان پا به فرار گذاشتند. سه تایشان به طرف اتاقل برق منطقه رفتند تا از دیوارش بپرند و در آن پناه بگیرند. یک عده از بچه ها را هم گرفتند و داخل ماشین پلیس کردند. یک ماشین پلیس دیگری سیم زد و گفت جان این بچه ها در خطر است اما پلیس این ماشین جلوی رو بچه ها گفت: «عیب ندارد راه دوری نمی توانند بروند.» بچه هائی که داخل این ماشین بودند و به گوش خودشان این حرفها را شنیدند و بعداً آنرا افشا کردند. سه نفری که از دیوار اتاق برق پریدند دچار برق گرفتگی شدند. یکساعت طول کشید تا ماشین های آتش نشانی آمدند و برق را قطع کردند. اما دو تا از آنها مرده بودند. مطبوعات می گویند یکی ۱۵ و دیگری ۱۷ ساله بود ولی دوستانشان می گویند کم سال تر از این بودند. خانواده «بوننا» اهل موریتانی هستند و خانواده «زید» اهل تونس. «بوننا» یک بازیکن خوب فوتبال بود. و «زید» بچه دوست داشتی بود که داوطلبانه برای کمک به زنان و مردان مسن محله خرید می کرد یا کارهای دیگرشان را با کمال میل انجام می داد. یادشان بخیر.

آتش گروه کوچکی از جوانان در اعتراض به قتل دوستان شان شروع به سوزاندن آشغالانی ها و پرتاب سنگ و شیشه بطرف پلیس کردند. روز بعد مردم محل در همیستگي با خانواده های «بوننا» و «زید» راهپیمائی ساکت کردند. شب بعد هم مردم جمع شدند. «سارکوزی» با هلیکوپتر وارد سپته بغلی شد چون می ترسید وارد این سپته بشود. چاک دهانش را باز کرد و شروع به فحش دادن کرد

که این جوانان تقاله های جامعه اند! این مانند پاشیدن نفت به روی آتش خشم جوانان بود. دولت حاضر نشد بخاطر قتل «بوننا» و «زید» و فحش های «سارکوزی» معذرت خواهی کند.

آتش زبانه کشید. «سپته» پس از «سپته» وارد خیزشهای شبانه کوکتل مولوتوفی شدند. حدود ۲۰ «سپته» اطراف پاریس و بسیاری از شهرهای فرانسه. ماشین ها سوختند و چشم ها را به عمق ستم گری و تبعیض نفرت انگیز این جامعه به ظاهر آراسته دموکراسی غربی روشن کردند.

رسانه ها خیلی سعی می کنند تصویر منفی از این جوانان بدهند. از اینکه ماشین ها را می سوزانند استفاده می کنند که بگویند اینها مردم آزارند اما واقعیت آنست که ماشین برایشان حکم یک کوکتل مولوتوف بزرگ را دارد. یا از چند تا اشتباهی که در این جور ماجراها اجتناب ناپذیر است استفاده می کنند. مثل اینکه یک کودکستان را هم آتش زدند. یا از این حرفها می زنند که این خیزشها را باندهای مواد مخدر بره انداخته اند که بتوانند در امن و امان معاملات خود را انجام دهند. این حرف مزخرفی است چون رواج دهنده مواد در این محلات خود دولت است که می خواهد اینطوری جوانان را ناک اوت کند تا برایش مشکل تراشی نکنند. یکی دیگر میگوید اینها وابسته به القاعده اند. این حرفها را حکومتی ها می زنند که بعدش بگویند باید این جوانان را به گلوله بست چون تروریست هستند. این حرکت هیچ جنبه مذهبی ندارد. در واقع امام های مساجد و انجمن های اسلامی همدست دولتند و مرتباً به میان این جوانان می روند که آنها را آرام کنند و فتوا پشت فتوا صادر می کنند که این کارها ضد اسلام است و باید از قانون پیروی کنید.

واقعیت این است که نه امام های مساجد و نه هیچکس دیگر نمی توانند دستور توقف این خیزش را صادر کنند چون کسی آن را راه نینداخته که بخواد دستور توقفش را بدهد. با این کار جوانان ثابت کردند که دولت قادر متعال نیست و اتفاقاً در خیابان خیلی ضعیف است. دولت نه تنها نتوانست مشت آهنین خود را به کرسی بنشانند و جلوی حرکت شورشی جوانان را بگیرد بلکه با کارهایش روی آتشی که شروع شده بود نفت پاشید و باعث شد که به سراسر کشور سرایت کند.

دولت فرانسه در معرض سرنگون شدن نیست اما اقتدارش تضعیف شده است. پلیس ها با دو هفته درگیری شبانه روزی خسته شده اند. بین اعضای کابینه دولت دعوا بالا گرفته است. بین احزاب مختلف بورژوازی که نوبتی حکومت می کنند دعوا بالا گرفته است. جوانان خواهان استعفاي وزیر کشورند. رئیس جمهوری فرانسه (شیراک) و نخست وزیر هر



مارادونا هم علیه بوش تظاهرات

کرد!

مارال هشیار

اول نوامبر، ۳۴ تن از روسای کشورهای آمریکای لاتین و ایالات متحده آمریکا در آرژانتین جمع شدند تا در باره «منطقه آزاد تجاری آمریکا» تصمیم گیری کنند (در واقع تصمیم گیری های ایالات متحده آمریکا را گوش کنند) اما تظاهرات ها و اعتصابات عمومی گسترده ای در آرژانتین علیه بوش رئیس جمهور آمریکا و ضد گلوبالیزاسیون سرمایه داری و اشغال عراق توسط آمریکا راه افتاد.

قبل از اینکه بوش پایش به آنجا برسد در و دیوارهای پایتخت (بونس آیرس) پر از پوسته های ضد بوش بود. سازمان های دانشجویی و اتحادیه های کارگری فراخوان یک روز اعتصاب عمومی در روز آغاز این جلسه را دادند که تقریباً همه در سراسر آرژانتین عملی کردند. حتی مارادونا فوتبالیست معروف که اکنون یک شوی تلویزیونی را می گرداند به اعتراضات ضد بوش و ضد منطقه آزاد تجاری پیوست و گفت باید با بوش مخالفت کرد چون او یک قاتل است و با تحقیر به ما می نگرند و می خواهد ما را لگد مال کند.

انواع و اقسام نیروهای سیاسی و چهره های هنری و غیره یک اجلاس خلق نیز در مقابل اجلاس منطقه آزاد تجاری سازمان دادند. یک برنده جایزه نوبل به نام آدولفو اسکیول هنگام معرفی این اجلاس در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت که بوش علیه بشریت مرتکب جنایت شده است و این منطقه آزاد تجاری مستعمره کردن دوباره آمریکای لاتین است.

عده ای از روسای کشورهای آمریکای لاتین مثل چاوز رئیس جمهوری ونزوئلا و فیدل کاسترو هم در جلسه با بوش شرکت کردند و هم در اجلاس خلق. در یک استادیوم رئیس جمهور ونزوئلا برای ۴۰ هزار نفر سخنرانی کرد و در سخنانش علیه امپریالیسم و کاپیتالیسم حرف زد و گفت باید جامعه سوسیالیستی قرن ۲۱ را ساخت. او نقل قولهایی از مائوتسه دون و چه گوارا و روزا لوگزامبورگ آورد و همزمان نقل قولهایی از اویتا آورد (اویتا یا او پرون از شخصیت های سیاسی آرژانتین پس از جنگ جهانی دوم بود. او و شوهرش خوان پرون محبوبیت زیادی میان توده های فقیر آرژانتین داشتند. اما آنها پوپولیست های عوام فریبی بیش نبودند که با سوء استفاده از توده ها صرفاً طبقه

دو رقیب «سارکوزی» اند و بدشان نمی آید که این بحران به سقوط «سارکوزی» بینجامد اما در حال حاضر محکم پشت او را گرفته اند چون حاضر نیستند وزیر کشورشان توسط «تقاله ها» سرنگون شود. حزب سوسیالیست نیز حاضر نیست از این اوضاع استفاده کرده و با انتقاد به حزب حاکم پیروزی خود را در انتخابات آینده تضمین کند زیرا در درجه اول برایش تبعیت اتباع فرانسه از دولت بورژوازی مهم است.

چندین دهه است که فرانسه چنین شورشی را بخود ندیده بود. آخرین شورشی که دولت مجبور شد وضعیت اضطراری اعلام کند زمان جنبش جوانان در مه ۱۹۶۸ بود. شورش جوانان «سینته» امیدهای زیادی را در میان جوانان اروپا زنده کرده است. در فرانسه یک جو سنگین سیاسی و اجتماعی سنگین و بدبینی زیادی نسبت به اینکه امکان تغییر هست. از زمان شکست جنبش مه ۱۹۶۸ و خیانت حزب سوسیالیست و حزب کمونیست قلابی و بورژوازی فرانسه به امیدهای مردم، این جو حاکم بوده است. شورش جوانان ضربه محکمی به این جو بدبینی زد. این جوانان نمی خواهند به این حزب یا آن حزب رای بدهند. می خواهند علیه سیستم بجنگند.

حتا برخی از به اصطلاح چپی ها شکوه می کنند که «این جوانان سیاسی نیستند» و «این شورش کور است»

این هم حرف درستی نیست. هر چند این جوانان آگاهی زیادی از این که بقیه راه را چگونه باید طی کنند ندارند اما تا حدی به ماهیت دشمن خود و دروغ هایی که مرتباً تحویلشان داده می شود آگاه شده اند و چشم شان باز شده است. اتفاقاً آنها خیلی «سیاسی» اند چون حاضر نیستند مانند پدران و مادران خود به سیاست حاکم تن دهند و کورکورانه قبول کنند که نظام فعلی تنها نظام ممکن است. در واقع این جوانان در مصاحبه های مختلف به خیلی از مسائل جهان مانند عراق و فلسطین اشاره می کنند و از سربزیری بزرگترهای خود در مقابل جنایتهای امپریالیسم دلخورند.

این جوانان نه «قربانی» اند و نه «یاعی». اینان در کشوری که اکثریت سربزیرند در مقیاس بزرگ دست به عمل زده و سازندگان تاریخ شده اند. آنها حصارها را شکسته و بزور مبارزه و جسارتشان در وسط صحنه سیاسی کشور که ورود به آن برایشان ممنوع بود قرار گرفته اند. همه احزاب حاکم و اپوزیسیون دست به یکی کرده اند که حرکت این جوانان را هر چه زودتر متوقف کنند یا اگر متوقف نشد آن را درهم شکنند. این جوانان می خواهند بیدار شوند آنهم در کشوری که خیلی ها خوابند. چه بهتر از این. دشمنان گرم ■

اشراف آرژانتین را که وابسته به امپریالیسم انگلیس بودند را از قدرت رانده و راه را بروی سرمایه داران وابسته به آمریکا باز کردند.)

همه مفسرین این واقعه را نشانه آن می دانند که فضای سیاسی آمریکای لاتین بطور قطع عوض شده است. مثلاً می گویند در تمام دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ صحبت ضد امپریالیستی کردن حتا در محافل چپ کفر بود. زیرا امپریالیسم و کاپیتالیسم بعنوان واقعیاتی که نمی توان عوض کرد مورد قبول واقع شده بود.

اما یک چیز در آمریکای لاتین عجیب نیست. اینکه روسای جمهور و نمایندگان طبقات حاکمه هم ضد امپریالیسم یانکی حرف بزنند و خود را ضد امپریالیست نشان دهند در همان حال که بخشی از شبکه اقتصادی و سیاسی امپریالیسم یانکی هستند و در چارچوب آن کشورهای خود را می گردانند. بخصوص وقتی که جوامع آمریکای لاتین دچار بحران های انقلابی می شوند این روش قوی تر از همیشه استفاده می شود. الان هم بنظر می آید همینطور است. البته این روسای کشورها اختلافاتی با امپریالیسم یانکی دارند. زیرا آمریکا بخاطر بحران های خودش و بخاطر تثبیت حاکمیتش روی این حکومتها فشارهای زیادی گذاشته است. و اینان هم برای در قدرت نگاه داشتن خود مجبورند به این سیاستها دست بیندازند. اما این کارها نباید باعث شود که فکر کنیم چاوز واقعا سوسیالیست است و یا چیزی شبیه این. امثال چاوز حداکثر مثل ملی مذهبی های ایران هستند که به نسبت اینکه درجه تب جامعه چقدر است سیاست هایشان به راست و چپ می رود اما هرگز نمی توانند جامعه ای برقرار کنند که متفاوت از جامعه کنونی بوده و حتا سایه اش شبیه سوسیالیسم باشد. ■

نقد فیلم

دختران در سومین روایت مردانه /
پدرانه
گذری بر «دیشب باباتو دیدم آیدا»

باربد کیوان



را بزرگ کند. «پیام اجتماعی» روایت دوم اینست که زن حتی اگر فقط پانزده سال دارد باید بی تردید و تزلزل به ایفای نقش سنتی مادر که جامعه مردسالار از او انتظار دارد بپردازد. قربانی کردن فرصت های واقعی، چشم بستن بر دورنما و مفهومی متفاوت از زندگی، بازماندن از پیشرفت، نتیجه کار ترانه است.

رسول صدر عاملی، سه گانه سینمایی خود در مورد زندگی و مسائل دختران نوجوان در ایران را با فیلم «دیشب باباتو دیدم آیدا» به پایان می رساند. گرچه هدف این نوشته، گذری بر سومین روایت است ولی اشاره به موضوع و مضمون دو روایت دیگر را مفید و لازم می دانم. اولین فیلم که «دختری با کفش های کتانی» نام دارد، به تضاد میان رویا و واقعیت در دنیای دختری نوجوان می پردازد. قهرمان قصه می خواهد مستقل و متفاوت باشد و رویاهای ساده اش را به همراه دوست پسرش آزادانه عملی کند. ولی سه عامل سد راهش می شوند: قوانین و عرف موجود؛ فشار والدین؛ و بالاخره تردید و جا زدن دوستش. واقعیات جامعه به شکل خطرانی که دائما این دختر نوجوان را تهدید می کند، پیاپی به او سبلی می زند تا از خواب بیدارش کند.

بارها دیده ایم که تأثیرات اجتماعی و ایدئولوژیک يك فیلم بر مخاطبانش، خلاف گرایش ایدئولوژیک و نیت اجتماعی سازنده اش از آب درآمده است. ولی در مورد «دختری با کفش های کتانی» و «من ترانه پانزده سال دارم» قطعاً چنین نیست. آن پیام های اخلاقی و اجتماعی که بالاتر گفته شد دقیقاً همانست که رسول صدر عاملی در سر داشته است. در آخرین گفت و گوی صدر عاملی و نبوی (از مسئولان سینمایی صدا و سیما) که پیش از نمایش فیلم «ترانه...» برگزار شد، این پیام ها مورد تأکید قرار گرفت. جالب اینجاست که نبوی حتی از همان رویا پردازی های ساده قهرمان «دختری با کفش های کتانی» و جذابیتی که برای تماشاگران دارد، ناراضی بود. از این می ترسید که برخلاف نیت صدر عاملی، دختران نوجوان با این رویاها و تلاش ها برای متفاوت بودن، احساس همبستگی کنند. گلایه نبوی از «دغدغه های بچگانه فمینیستی» قهرمان قصه بود. در مقابل، نبوی و صدر عاملی تا توانستند قهرمان فیلم «ترانه...» را در ایفای «نقش اسطوره ای زن ایرانی» ستودند. نبوی از دوست داشتی بودن شخصیت ترانه گفت و اینکه برای ایفای «نقش مقدس مادری» همه چیز را به جان می خورد. آنان داشتند از نقش زن در جامعه مردسالار و پدرسالار به عنوان «يك ماشين جوجه کشی» تعریف و تمجید می کردند.

«پیام اخلاقی» صدر عاملی در روایت اول اینست که رویاپردازی ها هر قدر هم که ساده و معصومانه باشد، خطرناک است. بهترست دختران نوجوان تا دیر نشده به دنیای واقعی برگردند و با پای خود به روال معمول زندگی برگردند. این پیام در گام های قهرمان قصه که در پایان فیلم به خانه پدری منتهی می شود، تجسم یافته است.

«من ترانه پانزده سال دارم»، عنوان دومین روایت است. در این قصه، دختر نوجوانی را می یابیم که کار می کند و روی پای خودش ایستاده است. او مادر ندارد و پدرش هم زندانی است. قهرمان فیلم، عاشق می شود و ازدواج می کند. اما این رابطه بی دوام است. ترانه زمانی متوجه می شود باردار است که از همسرش طلاق گرفته است. او در مقابل فشارهایی که از جانب جامعه تهدیدش می کند می ایستد و حاضر به سقط جنین نمی شود. هدف زندگی ترانه این می شود که به هر قیمتی شده بچه دار شود و فرزندش

بیرون خانه دیده است. ولی مادر آیدا تمام شب همراه او در خانه بوده است. این خبر فکر آیدا را کاملاً به هم می ریزد. او رابطه خوب و نزدیکی با پدرش دارد. به نظرش رابطه پدر و مادرش هم خیلی خوب و صمیمانه است. اول سعی می کند به خودش بقبولاند که خبری نیست و ساناز به او دروغ گفته است. از خیلی جهات، ساناز نقطه مقابل آیدا به حساب می آید: درسخوان نیست؛ اهل آرایش کردن است؛ بچه طلاق است و معلوم نیست شب و روز را کجا سر می کند. شخصیت ساناز، خیلی باورپذیرتر و آشناتر از آیدا است. به هر حال، آیدا که در نتیجه حرف ساناز حساس شده، رفتار و حرکات پدر را زیر ذره بین قرار می دهد. قطعات پازل را کنار هم می چیند و کم کم شك او تبدیل به یقین می شود. پس تصمیم می گیرد دو کار انجام دهد: اولاً بفهمد این زن کیست؟ ثانیاً به مادرش مساله را بگوید.

بگذارید کمی از داستان فاصله بگیریم و به پرداخت سینمایی آن بپردازیم. فکر می کنم واکنش بخش عمده تماشاگران «دیشب باباتو دیدم آیدا» که دختران نوجوان و جوان هستند، ضعیف بودن این پرداخت را به خوبی آشکار می کند. در سالن های نمایش فیلم، کمتر دختری را می توان پیدا کرد که با آیدا احساس نزدیکی کند؛ همذات پنداری کند؛ یا رفتارش را در مواجهه با اینگونه معضلات باور کند. رفتار و حرکات همسن و سالان آیدا در شهرک محل زندگی شان نیز قابل درک و باور پذیر نیست. دیالوگ های این بخش خیلی بی حال است. ضمناً، «ضروریات شرعی» جدایی دختران و پسران در فیلم باعث شده که سکانس های شهرک، مسخره از آب درآید. از بخت بد فیلمساز، بخش زیادی از داستان فیلم در اتاق آیدا می گذرد تا سوالات و بحران درونی اش را در تلهایی شب به تصویر بکشد. پوشش سفت و سخت اسلامی آیدا در این صحنه ها، عجیب توی ذوق می زند و خنده تماشاگران را بر می انگیزد. روال قصه گویی هم مشکل کار را

سخنی با خوانندگان

بذر در همین دوره کوتاه ای که از تولدش می گذرد با دو ترفند جدی از سوی نیروهای حاکم و مخالف مردم روبرو شده است. نخستین ترفند نهادن امضای جعلی این نشریه در پای اطلاعیه دفاع از اکبر گنجی بود که رد پای عاملان این اقدام فریبکارانه را حول و حوش گردانندگان دفتر تحکیم وحدت و جناحی از ورشکستگان دوم خردادی یافتیم. دومین ترفند که ترفندی پلیسی امنیتی است، با هک کردن ای میل سردبیر بذر و فرستادن نامه های دروغین به نام وی به نشانی هایی که در صندوق پست الکترونیکی اش موجود بوده آغاز شده است. تلفن های تهدیدآمیز به دست اندرکاران بخش دیگری از همین سیاست است.

اولین پرسشی که در مقابل نشریه بذر و علاقمندانش قرار دارد اینست که علت این ترفندها چیست؟ چرا یک نشریه دانشجویی که خود را نریبون مستقل مارکسیستی می داند و کماکان با تیراژ اندک و در سطح محدودی پخش می شود این چنین هدف قرار می گیرد؟ ضد مارکسیستها، صاحبان قدرت، کسانی که منافعشان در واژگون جلوه دادن و سرکوب حقیقت است، در بذر توان نهفته ای را تشخیص داده اند. توان یافتن مخاطبان بیشتر، توان گسترش ایده های نو و پیشرو، توان ایجاد فضای نقادانه و متحدانه در میان دانشجویان و جوانانی که تشنه حقیقت و راهگشایی هستند و توان گسترده شدن و حتی عبور از مرزهای دانشگاه.

اولین ترفند برای آن بود که علاقمندان و آشنایان جدید بذر را به نام این نشریه به بیراهه بکشاند و عملاً اعتبار و استقلال بذر را مخدوش کنند. دومین ترفند برای آن است که با ایجاد جو رعب و سرکوب، راه پیشروی بذر و یارانش را سد کنند. و هر دو اینها، نشانه قدرت ماست. قدرتی که باید خوب بشناسیم و باورش کنیم چرا که راه مقابله با ترفندها و سیاستهای حاکمان به این شناخت و باور وابسته است.

پادزهر این ترفندها، و اقدامات ناگزیر دیگری که در آینده شاهدش خواهیم بود دقیقاً همانست که دشمنان مردم از آن هراس دارند. یعنی همکاری بیشتر با بذر از طریق فرستادن مقاله و گزارش و انتقادات و نظرات، گسترده کردن صفوف مخاطبان بذر از طریق تبلیغ و تکثیر و توزیع منظم آن در محیط ها و محافل مستعد و به شیوه های مناسب و متنوع، دعوت از دانشجویان و جوانانی که خود را آزادیخواه و مارکسیست و چپ می دانند به ارتباط ای میلی با نشریه.

شک نیست که در فضای پلیسی دانشگاه ها و حضور عناصر اطلاعاتی، همه ما باید در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی خود، اصولی را رعایت کنیم. باید محیط را خوب بشناسیم و شیوه ها و ابزارهای مناسب فعالیت در هر محیط را بیابیم. ولی یک نکته باید همیشه مد نظرمان باشد: حاکمان همه این کارها را می کنند که فعالیت ما را محدود کنند و بذرآشنان را از بذرآشنایی باز دارند. تاکتیک های مبارزاتی و شیوه ها و ابزارهای پنهانکاری وقتی مناسب و مفید است که به تحکیم و گسترش فعالیت ها کمک کند. ما در اطلاعیه اضطراری اخیر خود رهنمودهایی را برای مقابله با سیاست کنترل و خرابکاری علیه بذر و فعالان و یارانش جلو گذاشتیم. اینها رهنمودهای اولیه بود. تلاش می کنیم که به کمک شما و دیگر مبارزان و آزادیخواهان رهنمودها و شیوه های لازم و کارآمد بیشتری را از طریق صفحات بذر منظمآ در اختیار همگان بگذاریم. در این زمینه نیز نظرها و پیشنهادهایی خود را با ما در میان بگذارید.

به ما می گوید که دیگر به کار هیچکس کاری ندارد. البته دلش به حال آن زن جوان می سوزد. ولی دیگر هیچکدام از آنان مشغله فکری او نیستند. می خواهد زندگی خود را بکند. لذت بردن از زندگی که می تواند به معنای گاز زدن به یک کیگ شکلاتی باشد برایش از هر چیزی مهمتر است. و فیلم با گاز زدن به قطعه ای از کیگ مادر بزرگ که می تواند به معنی سهم آیدا از زندگی باشد به پایان می رسد.

رسول صدر عاملی در سومین روایت خود، آیداها را به چشم بستن بر تضادهای واقعی در روابط زن و مرد در جامعه و خانواده فرامی خواند. پیام فیلم برای دختران جوان اینست که باید بی خیال پرداختن به این مسائل شوند. نه برای شناختن ریشه های این معضلات تلاش کنند؛ نه دنبال سمت گیری و مبارزه در اینگونه جدال ها باشند؛ نه به راه حل اساسی برای تغییر این وضعیت اجتماعی فکر کنند. صدر عاملی شعار می دهد که «فقط به فکر خودت باش!» «فقط به فکر خود بودن» یعنی وقت تلف کردن و فریب دادن خود با شادی های موقتی و انگیزه های دلخوشکنک. البته پشت این شعار، صدر عاملی حرفهای دیگری هم دارد: ضرورت حفظ خانواده تحت هر شرایطی، با فریبکاری یا چشم پوشی. حفظ خانواده حتی اگر معنایش ادامه فریب دادن زن باشد. صدر عاملی به گوش آیدا می خواند که بحث ستم بر زن و مردسالاری کشک است. اصلاً نباید به فکر مبارزه جمعی و فردی علیه مردسالاری بود. نباید به دنبال همفکری و همبستگی زنانه برای مقابله با ستمگری مردانه بود.

خلاصه کنم: روایت سه گانه صدر عاملی، سه عامل ضروری در مبارزه برای رهائی زنان از زنجیر ستم مردسالاری و پدرسالاری را آماج حمله قرار داده است: رویا پردازی در مورد یک زندگی و مناسبات متفاوت؛ گسست کردن از نقش های سنتی که جامعه کهنه برای زنان تعیین کرده است؛ انکاء به همفکری و همبستگی زنانه. این نشانه گیری دقیق فقط می تواند محصول یک بینش عمیقاً مردسالار و پدرسالار باشد. ■

افزایش داده است. در همان نیمه اول، فیلم کشش خود را از دست می دهد.

تماشاگر انتظار دارد که تحول یا خیزی در داستان صورت گیرد و ماجرا را روی یک غلتک جدید ببیند. اما این اتفاق نمی افتد و فیلم با روالی یکنواخت و تکراری تا بخش پایانی و نتیجه گیری ادامه پیدا می کند.

آیدا به کمک ساناز که اتوموبیل شخصی دارد، پدرش را تعقیب می کند و زن جوانی که با او رابطه دارد را پیدا می کند. رفتار آیدا با پدر و مادرش کاملاً تغییر کرده است. مرتباً به پدر کنایه می زند. با اشاراتی می خواهد به مادر حالی کند که باید وزنش بالا نرود، به خودش برسد و آرایش کند تا همسرش دوباره او را «ببیند». آیدا دوست دارد که پدر و مادرش دوباره یکدیگر را عاشقانه دوست داشته باشند. مثل موقعی که پدر به مادر نوار شجریان هدیه می داد. مثل موقعی که شب را در یک اتاق سر می کردند.

ساناز به مساله واقع بینانه برخورد می کند. به آیدا می گوید که این مساله رایج است و پدرش را تافته جدا بافته نداد. ساناز معتقد است که باید مساله را با مادر آیدا مطرح کرد حتی اگر نتیجه اش جدایی پدر و مادر باشد. ولی همانطور که در پایان فیلم می بینیم، حرفهای ساناز فقط یکی از ترفندهای فیلمساز برای موثرتر جلوه دادن پیام اخلاقی - اجتماعی فیلم در بخش پایانی است. در پایان فیلم، ساناز حرفهایش را پس می گیرد و به آیدا توصیه می کند کاری نکند که پدر و مادرش طلاق بگیرند. چون زندگی برای خودش خیلی سخت خواهد شد. آیدا به ملاقات دوست پدرش می رود. زن جوان، آیدا را می شناسد و با او به صحبت می نشیند. فیلم، صحنه گفت و گوی این دو را به ما نشان نمی دهد ولی از رفتار آیدا بعد از این ملاقات می فهمیم که با هم به توافق رسیده اند. زن جوان برای اینکه زندگی پدر آیدا از هم نپاشد تصمیم می گیرد که بی سر و صدا از زندگی آنان خارج شود و خانواده را به حال خودش بگذارد. آیدا هم تصمیم می گیرد که چیزی به مادر نگوید. پدر هم که به نظر می رسد غصه از دست دادن دوستش را می خورد مشغول سیگار کشیدن است. سرانجام او هم تصمیم خود را می گیرد و به اتاق خواب مشترکشان با مادر آیدا برمی گردد و صدای آواز شجریان دوباره طنین انداز می شود. آیدا

اینجا عسلویه است: ته جهنم! اینجا لبخند بر لبی نمی بینی!

مصاحبه با یکی از کارگران عسلویه

این مصاحبه توسط افشین کوشا بر پایه فایل صوتی چند ساعته ای که برای نشریه بذر ارسال شده، تهیه و تنظیم شده است.

لطفا خودت را معرفی کن؟

من یک کارگرم که سالها در شرکتهای پیمانکاری در نقاط مختلف ایران کار کرده ام و چند سالی است که در منطقه عسلویه مشغول بکار هستم.

ممکنست قدری در مورد پروژه عسلویه توضیحاتی بدهی آ

طرح عسلویه مربوط به بهره برداری از حوزه گازی در جنوب است که با قطر مشترک است. موقعی که این پروژه راه افتاد دولت اعلان کرد که ما ۲۰ سال از قطر عقب هستیم و باید خودمان را هر جور شده به آنها برسانیم. من زیاد از این جور چیزها سر در نمی آورم. فقط اینرا می دانم که کل طرح مال شرکت فرانسوی توتال است. این توتال است که سیاستهای این پروژه را تعیین می کند. آخوندها که خودشان نمی توانند این جور سیاستهای بزرگ در مورد نفت و گاز را تعیین کنند. آنها فقط به فکر منافع و جیب خودشان هستند.

همه جا اسم توتال هست اما ما نیرویی از توتال در منطقه نمی بینیم. توتال این پروژه را به چند شرکت خارجی دیگر مثل شرکت «هیوندا» یا «آل جی» کره ای سپرده و زیر دست کره ای ها هم پیمانکارهای ایرانی کار می کنند. می گویند فرانسوی ها فقط روی چاههایی که در ۱۵۰ - ۱۰۰ کیلومتری عسلویه روی دریا برای استخراج گاز زده اند حضور مستقیم دارند.

یکی دو هزار کارگر و متخصص کره ای هم هستند که همه چیزشان از ایرانی ها جداست. من تا حال آنها را پشت دستگاهی ندیدم مثل اینکه کارشان فقط نظارت فنی است.

تمام تکنولوژی و ماشین آلات منطقه از خارج آمده است مثل جرقههایی دوهزار تتی. شرکت «هیوندا» همان شرکتی است که خانواده رفسنجانی با باجگیری راه شان را به ایران باز کرده اند. تا آنجائی که من می دانم این شرکت غیر از پروژه های نفت و گاز توی ماشین سازی و یخچال سازی هم در ایران دست دارد.

الان همه کاره منطقه عسلویه این شرکت کره ای است. عسلویه یک منطقه ویژه است که کاملاً در اختیار این شرکت قرار گرفته است.

منظورت از منطقه ویژه چیست؟

یعنی همه چیز تحت اختیار خارجی ها قرار دارد و هر چیزی که خواستند می توانند بدون گمرکات وارد این منطقه کنند. حتی تمام «گیت پاس ها» (دروازه ورودی ها) توسط آنها کنترل می شود و کسی بدون اجازه و امضا این شرکت نه می تواند وارد این منطقه شود و نه جنس وارد و خارج کند. برخی از کارکنان این شرکت برای اینکار فارسی هم یاد گرفته اند.

دولت قانون گذراند که هر وسیله ای از وسیله نقلیه تا ماشین آلات تا وسایل زندگی بدون گمرک می تواند توسط شرکتهای خارجی وارد این منطقه شود ولی باید پنج سال در این منطقه مورد استفاده قرار گیرد بعد می تواند به فروش رود و به دیگر مناطق ایران

منتقل شود. خود این مسئله به یک منبع بزرگ رشوه خواری برای ادارات دولتی بویژه نیروهای انتظامی تبدیل شده است. که با دریافت رشوه اجازه خروج وسایل یا ماشین آلات را صادر می کنند.

کار اصلی شرکتهای پیمانکار چیست آ

بیشتر کار تاسیساتی است. در درجه اول لوله کشی برای انتقال گاز و تاسیسات ایستگاههای پمپاژ است. لوله ها در اندازه های مختلف است مثل ۳۶ اینچ یا ۵۲ اینچ. برای اینکار کانال کشی هائی تا عمق سه متر صورت می گیرد. تا حالا صدها کیلومتر لوله کشی شده شاید هم بیشتر.

مثلاً تا بید بلند آغاچاری ۷۰۰ کیلومتر لوله کشی رفت و برگشت صورت گرفته است. که پیمانکار اصلیش یک شرکت کانادائی بود.

همچنین ساختن تاسیسات برای کارخانه های پتروشیمی.

لوله کشی ها را بیشتر شرکتهای پیمانکار ایرانی انجام می دهند. اکثر شرکتهای ایرانی نصابند یعنی مجری نصب اند. برخی شان کارهای صنعتی هم می کنند. مثل شرکتی چون رامشیر که منابعی چون «کولین پاور» و خنک کننده برای تاسیسات گازی می سازند. منتهی همه اینها تحت نظارت شرکت «هیوندا» است.

البته کارهای تاسیساتی دیگری مثل جاده سازی و اسکله سازی هم هست که همش دست سپاه است. چونکه پول زیادی توش هست. تقلب و سیاه بازی توش زیاد است.

سپاه نه پولی بابت ماشین آلاتی مثل بولدوزر و لودر و گریدر و انفجارات می دهد نه بابت کارگر. نیروی کار مفت دارد. چونکه کسانی که دوره سربازی اجباری شان را در سپاه می گذارند مزدی دریافت نمی کنند.

از هر کی در شرکت پیمانکاری کار می کند بررسی می داند و بهت می گوید نون بیشتر توی بتن و خاکبرداری است تا رشته های دیگر. شرکتها با تقلب تو اینکار کلی پول در می آورند. آنقدر بخور بخور هست که گندش در آمد. همین چندی پیش اسکله ای که سپاه ساخت فرو ریخت. و یک شرکت دیگر هم به جای بتن ریزی زیر یک سکونی که قرار بود پرسه های ۵۰۰ تتی روی آن نصب شود بشکه های دویست لیتری که با سنگ و خاک پر شده بود، گذاشته بود. که به خاطر شکایت یک کارگر که مزدش را نداده بودند لو رفت.

قدری در مورد منطقه عسلویه و مردمش توضیح بده؟

عسلویه قبلاً یک روستا بود و الان فکر کنم مرکز بخش است. عسلویه پائین بوشهر قرار دارد. حدود سی ساعتی با ماشین تا تهران - اگر یک ضرب رانندگی کنی - فاصله دارد. بعضی ها می گویند اسمش را به خاطر اینکه سابقاً اینجا محل محل کندو عسل بود عسلویه گذاشتند برخی دیگر هم می گویند به خاطر یک گیاهی به نام «اسل» به این نام خوانده می شود. عسلویه با جمعیت کپر نشین دور و بر حدود ۱۱ هزار نفری جمعیت دارد. اکثر عرب و فقیر هستند. مردمش تو کار ماهیگیری و دامداری و کشاورزی و قاچاق کالا از کشورهای خلیج بوده و بعضی های شان زندگی عشایری هم داشته و بیلاق و قشلاق می کنند. اما این چند سال چهره عسلویه عوض شد. یک خیابان دارد که پر از مغازه فروش اجناس است. ولی سر گردنه است و روی هر چیزی انگشت بگذارید چند برابر تهران قیمت دارد.

آلودگی هوا در عسلویه وحشتناک است. می گویند آلودگی مثل یک نیروگاه اتمی است. به خاطر آلودگی گازی زندگی همه مردم در خطر است. ممکنست هزار تا مرض بگیرند. گفته بودند می خواهند کلاً این منطقه را خالی کنند اما حالا تصمیم شان عوض شد و صحبت از این می کنند که حتی بعد از اینکه تاسیسات گازی



نزدیکهای ساعت پنج صبح آژیر کمپ به صدا در می آید. ژنراتورهای برق هم به فاصله کوتاهی خاموش می شوند. **خاموشی ژنراتور یعنی اینکه بیدار باش اجباری چونکه هوا آنقدر گرم است که بیشتر از چند دقیقه در اتاقها نمی توانی بمانی.** مریض باشی یا نباشی باید باشی و از اتاق بیرون بری. تقریباً یک ساعت فقط داریم که توالت برویم و سر و صورت بشوریم و صبحانه بخوریم. در نظر بگیر برای حدود سیصد چهار صد کارگر سه چهار تا توالت درست کرده اند. ما حتی فرصت نمی کنیم با خیال راحت شکم مان را تخلیه کنیم.

فرصت آنقدر کم است که کارگران مجبورند تو دسته های چند نفری با هم صبحانه بخورند یکی با جمع کردن ژتونها سریعاً می رود صبحانه را تحویل می گیرد یکی دیگر آب جوش می آورد برای چایی. صبحانه هم یک تیکه کره ۲۵ گرمی و همانقدر پنیر با یک تکه نان ماشینی لوش که ما بهش می گوئیم نون فتوکبی چون اصلاً قوت ندارد. **تقریباً هیچ کسی سیر نمی شود.** مگر اینکه یکی که تازه از مرخصی برگشته باشد یا گذارش به یک آبادی افتاده باشد مقدار نون بیشتری با خودش آورده باشد که معمولاً زود تمام می شود.

به هر پنج شش کارگر یک کولمن آب یخ می دهند که باید تا شب با آن سر کنند. مثلاً آب تصفیه شده دریافت اما شور و تلخ است. آب برای ما خیلی مهم است. آنقدر که اگر کسی تو راه گیر بیفتد معمولاً کسی به کسی آب نمی دهد. مگر اینکه خیلی با معرفت باشد.

بعداً از صبحانه یکسری که «موتورمن» هستند در کمپ می مانند. کارمندان و مهندسیها هم می روند تو بخش اداری زیر کولر. اکثر کارگران پشت و انتها سوار می شوند و می روند تو خط لوله. معمولاً هر شرکت پیمانکاری توی مسیر چند تا کارگاه هم دارد. خط لوله غوغاست. ساعت شش و ده دقیقه صبح کار شروع می شود. تا ساعت ۱۲ ظهر کار یکسره ادامه دارد. کار زیر اون گرما، وحشتناک است حساب کن زیر گرمای بالای پنجاه درجه و رطوبت ۷۰ - ۶۰ درصدی. شوخی نیست. اگر ابزار کاری اشتباهی تو آفتاب مونده باشد نمی شود بهش دست زد.

ساعت دوازده یک ماشین از طرف شرکت می آید و نهار می آورد. توی ظرفهای یکبار مصرف. مقداری برنج با مقداری خورشید به هم ماسیده به ما می دهند. اگر محبت کارفرما گل کند یک نوشابه یک و نیم لیتری هم برای هر شش نفر می فرستند.

معمولاً از ساعت ۱۲ تا ساعت ۲ بعدازظهر کسی کار نمی کند. البته به انصاف شرکت و یا سرپرست و یا فوریت کار هم بستگی دارد چونکه بعضی وقتها استراحت تا دو بعدازظهر است. کارگران همان جا زیر سایه ماشین آلات دراز می کشند. بعد از استراحت بستگی به زمستان و تابستان دارد تا شش تا هفت یا هشت شب کار می کنیم. **۱۰ ساعت کار در روز روی شاخش است ولی شده که تا ۱۲ ساعت حتی ۱۵ ساعت هم کار کنیم.** البته شب کاری هم هست چونکه بعضی کارها مثل بتن ریزی را تو گرمای روز نمی شود انجام داد. وقتی کارفرما می گوید کاری باید امروز و فردا تمام شود دیگر ساعت کاری مطرح نیست. این موقعها بعضی از کارگران بیست و چهار ساعت یکسره کار می کنند.

عسویه تمام شود و کارخانه های پتروشیمی هم درست شود این منطقه را حفظ کنند و آنرا به شهر تبدیل کنند.

عسویه روی چاههای گاز بنا شده و یکی از عظیمترین پروژه های گازی دنیا بغل گوشش موجود است. اما مردم این روستا از اولیه ترین وسایل زندگی هم محرومند نه آب آشامیدنی سالم دارند نه امکانات درمانی (فقط یک درمانگاه یک تختخوابی هست) و حتی از لوله کشی گاز محرومند. در صورتیکه همین الان دارند بغل دستش حدود ۷۰ کیلومتر لوله کشی می کنند که به شبکه سراسری وصل شود تا افت گاز تهران جبران شود و آقايون بتوانند توی شمیران هم گاز داشته باشند.

به خاطر این پروژه یک فرودگاه هم تو عسویه زدند که معمولاً مهندسیها و سرپرستها و مقامات شرکتها از آن استفاده می کنند. ممکن نیست که سوار هواپیمائی بشوی تیپهای ناجوری را نبینی منظورم تیپهای حزب اللهی شیک و پیک یقه سه سانتی که هر کدام یک کیف سامسونت هم دستشان هست. اینها اصلاً نه ربطی به کارگر دارند نه حتی به یک آدم فنی. یک آدم فنی خودش را اون شکلی در نمی آورد. اینها بیشتر آدمهای امنیتی هستند تحت عنوان مدیر فلان فاز و بهمان فاز می آیند و می روند و زیر پایشان هم ماشین کولر دار است. کارشان چوپونی امنیتی است. حواسشان خیلی به عسویه است.

طبق آمارها می گویند حدود پنجاه هزار نفر در این منطقه مشغول به کارند. کار اینها چیست، کجا زندگی می کنند، چگونه کار می کنند؟

ببین، تو عسویه نزدیک به صد تا شرکت پیمانکار کار می کنند. هر شرکت هم با توجه به پروژه ای که گرفته چند تا کمپ تو بیابون زده و تقریباً اکثر کارگران و کارکنان در این کمپها زندگی می کنند. یا کنار برخی ایستگاههای متعلق به این شرکتها. تقریباً تو هر کمپی چهارصد نفری زندگی می کنند. مثلاً شرکتی که من توش کار می کنم چهار تا از این کمپ ها دارد با چند تا ایستگاه بین کمپها.

رشته های کاری مختلف است از خاک برداری و کانال کشی هست تا حمل و نقل لوله های سیزده چهارده متری و مصالح دیگر تا تعمیرات ماشین آلات سنگین تا بتن ریزی تا نصب لوله ها تا جوشکاری تا کارهای خدماتی مثل آشپزی تا رانندگی و غیره. البته الان می گویند چند تا شرکت پتروشیمی بکار افتاد که من از کارشان اطلاعی ندارم.

وضع مسکن کارگران چطوری است؟

مسکن! بیشتر یک طویله است. خانه های پیش ساخته تو کمپ کنار هم چینند و دور کل کمپ هم «تنس» و سیم خاردار کشیدند. توی هر اتاق از هشت تا دوازده نفر توش زندگی می کنند. جا آنقدر تنگ است که کارگران لباس و کفش شان را بیرون اتاق می گذارند. از آدم مسن تا کارگر جوان از معتاد تا غیر معتاد را کنار هم گذاشتند. متأسفانه تا کنون کلی تجاوز جنسی به این کارگران جوان شده و جیک کسی هم تا حال در نیومده است.

البته بخش کارمندی و مهندسی هم تو کمپ هست که اتاقهای شان جداست اونها هم هر سه چهار نفر تو یک اتاق هستند ولی امکانات زندگی شان با ما فرق دارد. حساب نور چشمی ها و از ما بهترن شرکت هم که کلا جداست.

کارمندان و مهندسان سالن غذاخوری دارند ولی کارگران باید تو همان اتاقهای شان غذا صرف کنند.

می توانی یک روز زندگی خودت و کارگران دیگر را شرح دهی؟

فروشي زن و دختر بکشد. کم نیستند کارگراني که آمدند عسليه و کلا ماندگار شدند و زن و بچه شان را بکلي ترک کردند. و کم نیستند کارگراني که در آمدشان را فقط خرج مواد مي کنند. اعتياد روح و اراده بسياري را کشته الان هم دارد عوارض جسمي اش را بروز مي دهد. حتماً شنيدني که طی چند ماه گذشته حدود ۳۸ جسد در عسليه پيدا شده که اکثرًا در اثر اعتياد به مواد مخدر مردند.

ميزان دستمزد کارگران چقدر است؟

همه جا تبليغ کردند که کسی يك مدت برود عسليه پولدار مي شود. و اوایل حتي مي گفتند مزد را به دلار مي دهند. راستش آواز دهل شنيدن از دور خوش بود. درست است که مقدار دستمزد از جاهاي ديگر بيشتتر است اما واقعا حساب و کتاب کني تفاوت زياد نيست. ميزان دستمزد هم بستگي به نوع کارگر دارد. از کارگر ساده تا سرپرست که معمولاً آدم با تجربه و با مهارت بالا است. معمولاً مزد کارگر ساده حدود ۲۲۰ - ۱۸۰ هزار تومان است کسی هم که خيلي خوب کار کند مزدش به ۳۰۰ هزار تومان نمي رسد. کارگر ماهر مثلاً يك جوشکار وارد ممکنست تا ۶۰۰ هزار تومان هم حقوق بگيرد. سرپرستها هم که تعدادشان خيلي محدود است تا يك ميليون تومان هم مي گيرند. اما دستمزد کارگران بومي و افغاني و بلوچ از کارگران ساده هم کمتر است. نحوه استخدامشان هم فرق مي کند.

چه فرقي دارد؟ با توجه به اينکه در آمارها آمده که چهار تا پنج

درصد کارگران از ميان بومي ها استخدام مي شود؟

بومي ها بيشتتر تو کار نگهباني هستند. يعني کارشان حفاظت از ايستگاهها و وسايل شرکته است. حقوق شان هم ماهي هشتاد هزار تومان است. طرف حساب شرکته خاتهاي محلي اند. يعني کسانی که زمين و باغ دارند و يا صاحب نفوذند. معمولاً اهالي بومي روي زمينها باغات و امکانات آنها کار مي کنند. مزد اهالي بومي به اين خاتها به عنوان واسطه و دلال پرداخت مي شود. براي هر نفر ۱۵۰ هزار تومان مي گيرند وليکن آنها هفتاد هزار تومان را به جيب مي زنند و فقط هشتاد هزار تومان به نگهبانان مي دهند. نگهباني هم يعني عادت کردن به زندگي با عقرب و مار و جانور هاي وحشي در بيابون.

کارگران افغاني و بلوچ روزمزد هستند. روي پنج تا شش هزار تومان. آن هم هر وقت شرکت نياز داشته باشد. سخت ترين کارها هم بر عهده آنهاست. تازه يك فرق ديگر ميان ما با آنها اين هست که اينها حق زندگي در کمپها را هم ندارند. اکثر کارگران تحت عنوان اينکه افغاني و بلوچها، کثيف هستند و شپش دارند نمي گذارند آنها بيايند توي کمپ زندگي کنند. بگذريم که همه اتاقيها ما از شدت کثيفي پر از جانور و شپش است. افغاني ها و بلوچها مجبورند کنار همان لوله ها يا کپرهاي بومي ها زندگي کنند بدون هيچ امکاناتي.

يعني به کارگران افغاني و بلوچ توسط کارگران ايراني ظلم مي شود؟

آره. کم که عليه افغاني ها در مملکت تبليغ نمي شود تازه يك جورى همه چيز توسط کارفرماها چيده مي شود که اوضاع اينجوري شود. دعواي مليتي که فقط با افغاني و بلوچ نيست در بقيه کارگران هم که از جاهاي ديگر مي آيند هم هست. هزار جور اختلاف بين کارگران دامن مي زنند. اين جزو الفباي اوليه بخش کارگري است. دامن زدن به اختلاف بين ترک و لر و عرب و فارس. شيعه و سني و تازه آخوندها هم آمدند اختلاف بين نماز خون و بي نماز و نجس و پاک را هم اضافه کردند. بعضي وقتها بين کارگران مليتهاي مختلف دعوا و کتک کاري مي شود.

معمولاً قبل از تاريک شدن با ماشين به کمپ بر مي گرديم. موقع برگشتن ديگه کسی کسی را نمي شناسد چونکه يکسره خاک و خل روي ما نشسته است. قياقه مان با آن چفيه ها مي شود عين لورنس عربستان که از توفان شن برگشته. آنقدر خسته و کوفته هستيم که کسی حال حمام گرفتن هم ندارد. بگذريم که چند تا دوش بدون در و پيکر با آب يکسر شور به عنوان حمام گذاشتند که آبش هم مدام قطع و وصل مي شود. بعد هم شام مي خوريم که معمولاً نون و پنير و هندوانه يا ماکاروني است.

اينه وضع کار و زندگي ما تو يك روز. روز تعطيل و آخر هفته هم نداريم. هر کارگري يکسره ۲۴ روز بايد کار کند بعد ۶ روز «رست» (استراحت) بگيرد. که بتواند برود سري به خانواده يا زن و بچه اش بزند. ولي آنقدر راه دور است يا وسيله نقليه غير نمي آيد که اکثر کارگران هر دو سه ماه از «رست» شان استفاده مي کنند. بليط هوايما ۵۰ هزار تومان است که وسع کارگر به آن نمي رسد. حداقل يك روز طول مي کشد و منتظر ماشيني بايد باشي تا از کمپ خودت را به گلگاه نيروهاي انتظامي برساني. يك دور روز هم طول مي کشد تا في المثل به تهران بروي.

اين شرايط سخت را چطوري کارگران تحمل مي کنند؟

با اعتياد. مواد مخدر بيباد مي کند. خودشان آمار دادند شصت هفتاد درصد کارگران معتاد هستند. مواد مخدر مثل نقل و نبات در منطقه پخش مي شود. از فرودگاه عسليه که پياده شوي. همينطور آدم دور تو را مي گيرند که بهت انواع مواد مخدر را بفروشند. اين منطقه يکي از گذرگاههاي اصلي عبور مواد مخدر از بلوچستان پاکستان به کشورهاي خليج و منطقه شيراز است. مدام جلوي چشم ما کاروانهاي بزرگ حمل مواد مخدر رد مي شود. چند تا موتور سوار «کلاش» بدست اين ماشينها را اسکورت مي کنند. مي گويند سپاه و نيروي انتظامي مستقيماً تو اينکار دست دارند.

اولين شبی که تو کمپ بودم. تعجب کردم ديدم تو تاريخي دور تا دور اتاقها کپه کپه آتش روشن و دور هر کپه چند تا کارگر نشسته اند با همان سيمهاي آرماتور تريك مي کشند. ابعاد اعتياد وحشتناک است يه چيزي مي گم يه چيزي مي شنوي. ديگه سر کار هم کارگران مواد مي کشند به خاطر اينکه اون شرايط سخت را تحمل کنند. مثلاً يك جوشکار چند ساعت لوله را جوش مي دهد بعد مي رود يك پک مي زند. شده يك جور دوپينگ. دوپينگي که يك مدت کار مي کند ولي بعدش هي بايد «دوز» اش را بالا بيري. آخرش هم جسم تو را از بين مي برد. اعتياد حتي دامن کارمندان و مهندسها را هم گرفته است. ديگه هيچ قياحتي ندارد. کسی هم مخالفتي با آن نمي کند. راستش را بخواهي يك جور برنامه خود اين آقايون است. مگه جمع کردن يك عده آدم در خيابانهاي عسليه که جيره مواد مخدر به کارگران مي رسانند براي شان کاري دارد؟ کارگري که از آن سر دنيا خانه و خانواده اش را به اميد چنبر غاز ترک مي کند هيچ تفريحي هم ندارد حتي تلويزيون هم نيست که شب يك فيلمي ببيند. تنها «راديو فردا» است که انگاري اون هم فقط براي لودگي است. کارگري که به اين شدت مجبور است کار کند به ناگزير مي افتد تو اين خطها. فقط اينرا بگويم که عسليه باعث بيچارگي و بدبختي و از هم پاشيدگي هزاران خانواده شده است. اوائل بعضي از کارگران زن و بچه شان را باخودشان آوردند که ساکن منطقه بشوند ولي پشيمان شدند چونکه هيچ امکاناتي نبوده و نيست. کم نیستند کارگراني که به اميد پول درآوردن آمدند و بعد از چند ماه هم که بر مي گردند معمولاً پولي دستشان نيست چونکه کارفرما هي پرداخت حقوق کارگران را به تعويق مي اندازد. کارگري که دست خالي بر مي گردد خوب معلوم است که نمي تواند خرج خانواده اش را بدهد. زنش بهش پشت مي کند و کار به طلاق و طلاق کشي مي کشد. فقر باعث مي شود کار به تن

کند تازه بعضی وقتها بی محل است کسی هم که سراغ شرکتها می بزرگ نمی رود که چرا چک بی محل کشیدی. چونکه از خودشان هستند. فقط بدبخت بیچاره ها را به جرم چک بی محل به زندان می اندازند.

اینجوری کارگر مجبور است به خاطر طلبهایش در شرکت بماند. این طریقی است که کارفرما، کارگر را همیشه وابسته به خودش نگه می دارد. اینجوری تو عسویه گیر می کنیم و ماندگار می شویم.

پس کارگران با چه پولی مخارج زندگی شان را تامین می کنند؟ با پول قرض کردن و این کیسه و آن کیسه کردن. همه کارگران مجبورند پول نزول کنند. و خرج خانواده را اینجور تامین کنند.

یعنی عملاً دو بار کارگران دوشیده می شوند؟ آره دقیقاً اینجوریه، یک بار کارفرما با دستمزد عقب افتاده کارگران کلی کار می کند یک بار هم نزولخواران. حساب کنید حقوق دهها هزار کارگر در طول هشت ماه چه مبلغ کلانی برای شرکتها می شود و چه اعتبار مالی هر بار نصیب شان می شود. حتی اگر در بانک هم بخوابند کلی بهره نصیب شان می شود. مسئله گرانی و پائین آمدن ارزش پول هم به کنار. یک برنامه ای برای ما چیدند که هم همیشه طلبکاریم هم همیشه بدهکار. و مجبوریم مدام از شکم خودمون و زن و بچه مون بزیم.

ترکیب سنی و جنسی کارگران چیست؟

از نظر سنی همه جور هستند از جوان تا مسن ولیکن بیشتر قشر جوان هستند. خیلی از جوونها می آیند ولیکن به خاطر سختی کار فقط اونهایی که اس و رس دارند می توانند دوام بیاورند. کارگران همه مردند. اصلاً محیط مردانه است و زنی نمی تواند انورها رد شود. شنیدم در برخی شرکتها در بخش اداری تعداد کمی زن کار می کنند.

اینرا هم بگویم که فحشا هم توی بومی ها رشد کرد. بخاطر دوری کارگران از زن شان، بعضی مردهائی که نمی توانند غریزه شان را کنترل کنند سراغ زنان تن فروش می روند.

با چه سوانح کاری روبرو هستید؟ آیا از وسایل ایمنی برخوردارید؟

وسایل ایمنی اصلاً مطرح نیست. حداکثر یک جفت دستکش کوتاه به جوشکار بدهند یا به سرپرستی هم دستکش و کفش کار مناسب بدهند. باید بیانی ببینی لباس و کفش کارگران چه رنگی است، هفت بیچاره است. هر کی یک جور. شلوارها با بند بسته شده و کفشهای پاره و پوره. معمولاً همان کفشهای کهنه کارگری که تسویه حساب کرده را به کارگر جدید می دهند ولی قابل استفاده نیست.

سوانح کاری فت و فراونه. اصلاً کار کردن توی شرکتها پیمانکاری یعنی با جان خود بازی کردن. معروف است وقتی یک پیمانکاری ساختن سدی را بر عهده می گیرد همان اول می گوید این پروژه ۲۰ - ۱۵ کشته می دهد.

اما سوانح کاری در عسویه حکایت دیگری دارد. هیچ چیز به اندازه جون و سلامتی کارگر بی ارزش نیست. یکی از سوانح کاری دائمی تصادفات است. هم در جاده های معمولی درب و داغان نزدیک به عسویه هم هنگامی که سراغ مسیر لوله ها می رویم. البته جاده ای در کار نیست. چونکه فرق خط لوله با دیگر کارهای پیمانکاری این است که از کنار آبادی ها نمی گذرد. ماشینها باید مسیرها و شیبهای ناجور را بروند خیلی وقتها چپ می کنند کلی کارگر در این تصادفات کشته یا زخمی و ناقص و فلج می شوند. دست یکی می شکنند و کمر یکی دیگر.

موضوع این دعوها چیست؟

بستگی دارد که کارفرما تفرقه را چطور راه بیندازد. مثلاً یک کارگر لر را اخراج می کنند چهار تا کارگر دستمال به دست ترک از کارفرما دفاع می کند. آنوقت بین ترکها و لرها زد و خورد می شود. یا بین لرها و افغانی ها هم اینجور صحنه ها دیده می شود. یا ترکها اعتصاب می کنند ولی لرها همراهی نمی کنند و سر کار می روند.

کارگرانی که در عسویه کار می کنند بیشتر از کجا می آیند؟ برنامه شغلی در ایران مثل همان سربازگیری دوره رضا شاه است که الابلا اردبیلی باید حتماً می رفت اهواز خدمت می کرد اهوازی می آمد اردبیل. عسویه هم اینطوری است، تقریباً از هر ملیت و منطقه ای هستند. بیشتری ها ترکها و لرها هستند. خوزستانی ها هم کم نیستند. عربهای خوزستان هم هستند. هم لرهای خوزستان اند هم لرهای اطراف اصفهان. افغانی ها هم که زیاد هستند.

کارگران کرد چی؟

من شخصاً ندیدم. فکر نمی کنم زیاد باشند. این را هم بگویم که تقریباً کارگران مناطق و ملیتهای مختلف با هم زیاد قاتی نمی شوند. یعنی لرها با ترکها هم اتاق و حتی هم غذا نمی شوند و همینطور بقیه. البته خوزستانی غیر عرب بیشتر قاتی می شوند. این مسئله حتی توی گروههای کاری هم هست. مثلاً یک سرپرست ترک سعی می کند کارگرانشان را از میان ترکها انتخاب کند.

آیا از نظر تخصص و مهارتهای کاری هم بین کارگران ملیتهای مختلف تفاوت هست؟

تا حدودی. افغانی ها و بلوچها که اساساً کارگر ساده اند. ترکها و جنوبی ها فنی ترند. تو ترکها و جنوبی ها مکانیک زیاد است. لرهای اصفهان هم تویشان فنی زیاد دیده می شود. مثلاً همه کسانی که از فالور جان می آیند جوشکارند. یا یک روستای دیگر از آذربایجان که همه شان راننده ماشین آلات سنگین اند. یک چنین تقسیم بندی هائی هست.

استخدام کارگران چگونه است و مزد چطور پرداخت می شود؟

معمولاً مستقیماً به منطقه عسویه رجوع می کنیم و می گوئیم ما فلان کار را بلدیم و توسط یک شرکت استخدام می شویم. بیشتر کارگران از طریق هم ولایتی های شان با خبر می شوند و می آیند. البته هر شرکت پیمانکاری یک تعداد کارگر ثابت دارد که سالها با آن شرکت کار کرده اند. ولی اکثریت در محل استخدام می شوند. هیچ شرط و شروط و قانونی هم وجود ندارد. به قرار دادهای کاری ما کاغذ سفید می گویند یعنی یک کاغذ سفید که زیرش امضای کارگر است راستش حتی چنین کاغذی وجود ندارد. در واقع هر سه ماه اخراج می شویم دوباره استخدام می شویم هیچ حق و حقوقی مثل بیمه هم به ما تعلق نمی گیرد. هر وقت هم کارفرما خواست به کلی جواب مان می کند و با یک چشم بالا انداختن بیرون مان می کند.

اما پول گرفتن از کارفرما مصیبت است. همیشه دستمزد ما به تعویق می افتد. شش ماه تا هشت ماه. همیشه از کارفرما طلبکاریم. تازه بعد از کلی دوندگی و اعتراض فردی و جمعی کارفرما بخشی از حقوق ما را نقد می دهد بخشی را هم به صورت چک. اگر خیلی هم بخوایی زور بزنی می گوید بیا کلاً تصفیه حساب کن. آنوقت یک چک مهلت دار می دهد و اخراجت می کنند. خود نقد کردن آن چک یک دردسر بزرگ است. این چک را کسی قبول نمی

تایستان که وبا اومد یکی را فرستادند با سمپاش تو بریبایون سم به آبها می زد. خیلی خنده دار بود.

مالاریا هم که می گویند دیگر تو دنیا از بین رفته دوباره در این منطقه شیوع یافته است. اگر رگ بگویم تنها داروی دم دست که قدری دردهای جسمی کارگران را آرام می کند همان تریاک است.

البته کسانی که در بخش پتروشیمی کار می کنند موقعیت شان با ما فرق می کند آنها از امکانات درمانی برخوردارند ولیکن بخش درمانی پتروشیمی هیچ کمکی به بقیه نمی کند.

هیچیک از کارگران از بیمه درمانی برخوردار نیستند. من یک بار یک کارگری را دیدم که ۳۸ سال برای یک شرکت کار می کرد او از نوجوانی کارش را شروع کرده بود و دستش هم در اثر سوانح کاری معیوب شده بود. ازش پرسیدم بیمه هستی گفت کلا یک هفت هشت سالی برایش بیمه رد کردند. هنوز هم باید مثل سابق کار کند. چونکه مدام اخراج می شد و دوباره سر کار بر می گشت. قیافه اش مثل یک پیرمرد هشتاد ساله بود.

ولی مدتی است که کارگران سر بیمه شان به کارفرما ها فشار می آورند.

وضعیت تغذیه و بهداشت کارگران چگونه است؟

در مورد غذا گفتم که چگونه است. سال تا سال غیر از هندوانه کسی رنگ میوه را نمی بیند. مشکل اصلی این است که غذا به حد کافی نیست. سطح بهداشت آشپزخانه هم خیلی پایین است. تا حال چندین بار کارگران بطور دستجمعی دچار مسمومیت غذایی شدند. این موضوع به روزنامه ها هم راه پیدا کرد.

می دانی این داستان غذا دادن کارفرما برای منافع خودش است. می ترسد کارش عقب بیفتد. تازه این کار مثل صدقه دادن است تا اینکه حق ما باشد. حق کارگر این است که گرسنه نماند. یک جور منت گذاری است. خدا نکند یکی برود لقمه اضافه تر بخواد الم شنگه بپا می کنند. تازه خیلی وقتها اگر کارگری کارش طول بکشد و شب دیر برسد و دوستانش هم برایش غذا نگرفته باشند شب باید گرسنه بخوابد.

برنامه همه شرکتهای پیمانکاری همین است. سرجمع حساب کنی کمترین هزینه یک پروژه، هزینه رفاه آدمهای آن است. از نظر مقایسه با دیگر قسمتهای یک پروژه این کمترین هزینه است ولیکن همیشه کارفرماها در این زمینه پایشان می لنگد. میلیونها میلیون رشوه می دهند، ماشین آلات می خرند برای مهندسان و روسای شان خرج می کنند وقتی که به کارگر می رسند می گویند پول نداریم. همش می گویند پیمانکار بالا دست تر پولهای مان را نداد. معلوم نیست این همه پول که از فروش گاز در می آورند و می تبلیغش را هم می کنند کجا می رود.

نابرابری با کره ای ها و نور چشمی ها زیاد است؟

خیلی. وضعیت کارگران خارجی مثل کره ایها کلا با ما فرق می کند آنها حقوق به دلار می گیرند پول هواپیمایهانشان را شرکت شان می دهد. من شنیدم که برای شان در کمپهای شان استخر هم زده اند. توتال در عسویه خودش هواپیمای اختصاصی دارد. و ربطی به شرکت هواپیمایی ماها ن ندارد.

نورچشمی ها هم بهترین زندگی را اینجا دارند. اینها همان آقازاده ها هستند که حال کار بلد باشند یا نباشند یک مقامی توی این شرکتهای پیمانکاری دارند. همه چیز در این اختیارشان هست. از ماشین آخرین مدل کولر دار تا خانه هائی با همه نوع امکانات. مثلا ماشین برای شان اجاره می کنند ماهی یک میلیون تومان. غذای این نورچشمی ها هم زمین تا آسمان با ما فرق دارد. بهترین غذا و خدمه را دارند و خاویار می خورند. و اصلا با ماها قاتی نمی شوند. عار دارند با ما نشست و برخاست داشته باشند.

سوانح دیگر، سوانح هنگام کار است. دست یکی زیر لوله می ماند یا انگشت کارگری بین اتصال لوله ها له می شود یا دست شان زیر قطعات ماشین آلات سنگین می ماتند و معیوب می شود.

دردناکترین سوانح، مرگ کارگران هنگام کار گذاشتن یا تست لوله هاست. یکی از دوستانم تعریف می کرد که چطور یک کارگر جوان افغانی هنگامی که لوله ها را برای تست به آب بسته بودند در اثر ریزش جداره سه متری کنال رفت زیر لوله و همینطور در آب و گل دست پا زد و خفه شد. مرگش مثل فرو رفتن تو مرداب بود. ذره ذره فرو رفت. هیچکس هم کاری نتوانست بکند. تنها چاره این بود که جرثقیل لوله را از جا بکند. اما کسی جرئت انجام اینکار را نداشت. یعنی وارد کردن کلی خسارت به شرکت. آن هم در وضعیتی که به خاطر هر صدمه ای که یک کارگر به وسیله شرکت بزند و مثلا موتور ماشینی را بسوزاند راحت صد هزارتومان جریمه می شود.

خلاصه مرتب خبر اینجور اتفاقات بگوش می رسد. اما آماری نیست. معلوم نیست برای هر چند کیلومتر لوله کشی چند تا کارگر کشته می شوند.

همین تایستان گذشته سه کارگر در رودخانه «مون» غرق شدند. چونکه از شدت گرما کلافه شده بودند و رفته بودند شنا در این رودخانه که آبش شور و تلخ است. اینجور فجایع زیاد است. مردن یک چیز عادی تو این منطقه شده است.

یکی از تکان دهنده ترین و دلخراش ترین آن که فیلمش هم موجود است از بین رفتن یک راننده به خاطر سیل بود. در منطقه عسویه بعضی وقتها به خاطر بارانهای شدید سیل ناگهانی راه می افتد. یعنی دو ساعته سیل می آید و می رود. یک راننده با یک ماشین لندرور قراضه شرکت توی یکی از مسیل ها گیر کرده بود. امکان این بود که ماشین اش را ول کند و خودش را نجات دهد ولی از ترس از دست دادن کارش رو فرمان ماشین ماند. و هر چی بقیه گفتند که سیم بکسل را بگیر و بیا بیرون حاضر نشد. آخرش رفت روی سقف ماشین سیگاری کشید و نمازی خواند و اشهدش را گفت تا آب بالا اومد او و لندرور را با خودش برد. بیچاره یک پیرمرد بود، کار دومش بود. چند تا دختر داشت بعد از سی سال کار در جای دیگر آمده بود برای این شرکت کار کند. فیلم این واقعه موجود است. بعدا هم کارفرما اعلان کرد که پیرمرد روانی بوده و تقصیر خودش بود.

علاوه بر این سوانح باید نا امنی توی راهها را هم اضافه کنم. شبها راهها امنیت ندارد یک عده هم راهزنی می کنند. یک جایی هست در منطقه به اسم زدگناه. بدشاسی بیابوری و یک ذره هوا تارک بشود خطرش هست که گیر راهزنها مسلح بیفتی. جلویت را می گیرند و لختت می کنند و اگر مقاومت کنی یا لت و کوبت می کنند یا می کشند. تا حال برای راننده ها کلی از این اتفاقات افتاد. تازه می گویند اوضاع بهتر از سابق شده است. ولی هنوز جنازه هائی اینور و آنور پیدا می شود.

آیا کارگران از امکانات درمانی برخوردارند؟

ابدا. هیچ چیزی موجود نیست. عسویه که فقط یک درمانگاه دارد بعضی وقتها یک دکتر هندی به آجا سر می زند. در سراسر منطقه ای که کارگران کار می کنند حتی یک پرستار هم دیده نمی شود. حتی یک قرص سر درد هم پیدا نمی شود.

کسی هم اگر دچار سانحه بشود باید همشهری هایش فکری به حالش بکنند. چند وقت پیش یک کارگر لر کمرش شکسته بود، ماشین شرکت هم تو راه خراب شد بالاخره محلی ها با ماشین شان او را به عسویه رسانند و از اونجا همشهری هایش یک ماشین اجاره کردند و او را به اصفهان بردند.

من از جزئیات این ماجرا خبر ندارم. اما در این منطقه با این شرایط کاری همه چیز امکان‌ناپذیر است و هیچ چیز غیر ممکن نیست. تقریباً اکثر کارگران کارگاهها مجبورند هر از چندگاهی برای دریافت حقوق شان یکی دو روز اعتصاب کنند تا مزدشان پرداخت شود. کارگرینی هم معمولاً یک جوری سر و ته قضیه را هم می‌آورد. می‌گوید اگر همه حقوقتان را می‌خواهید بیایید تسویه حساب کنید و یک چک مدت دار می‌دهد. این یعنی اخراج از شرکت. قرار داد و مقرراتی هم که نیست. اخراج هم یعنی بیکاری و آنقدر کارگر دنبال کار رفت و فراوان است که مشکلی نیست که شرکت کارگر جدید بیاورد. با بقیه هم یک جوری کنار می‌آید یک ماه را می‌دهد، چک مهلت دار می‌دهد یا بقیه را می‌گذارد ماه بعد و خلاصه اینجوری کش می‌دهند و سر و ته قضیه را به هم می‌آورند.

در خبرها بود که بعد از شش سال بالاخره در عسلویه اداره کار باز شد. آیا این مسئله تاثیری در وضعیت شما دارد؟
اینها همه سیاه بازی است. این مملکت که بعد از شش سال بیایند اداره کار باز کنند و نپرسند تا حالا چه بلایی سر این پنجاه هزار کارگر آمده است. دولت که خودش یک پای اصلی این پروژه عسلویه است و نمی‌تواند بگوید من خبر نداشتم. تازه کی اداره کار مدافع حق کارگران بود که الان باشد. یک عده اونجا نشسته اند که هر وقت مسئله ای پیش بیاید بیایند یک جوری اوضاع را به نفع کارفرما رتق و فتق کنند. مثل نیروی انتظامی که کارش همیشه دفاع از شرکتهاست.
قانون کار هم که کشک است کشکی که از کارخانه های بزرگ تهران آتور تر نمی‌رود.

ماجرای درگیری مردم محلی با کره ای ها چه بود؟
ماجرای دلخراشی بود. حدود چهار سال پیش اتفاق افتاد. کارگران کره ای هوس زن می‌کنند و از نگهبان کمپ شان فاحشه خواستند. مرده هم رفت زنش را آورد که پولی گیرش بیاید. معلوم نیست کره ای ها با این زن چکار کردند که می‌میرد. نگهبانه هم داشت جنازه را میبرد که مخفیانه دفن کند که محلی ها می‌فهند. مردم داغ می‌کنند و حمله می‌کنند به کمپ کره ای ها. سه روز درگیری و زد خورد بود. خیلی سریع نیروی انتظامی آمد و جلوی مردم بومی را گرفت. اینها به جای اینکه از حق مردم دفاع کنند از کره ای ها دفاع کردند.

اخیراً احمدی نژاد سفری به عسلویه داشت. چه کاری برای کارگران انجام داد؟

هیچی! خود اون سفر جوك بود. کلی تبلیغ کردند که ببینید چقدر خاکی و ساده است. و با همان هواپیمای معمولی که بقیه به عسلویه می‌آیند اومد و هیچ تشریفاتی هم برایش نگرفته بودند. کلی هم تو روزنامه ها سر این مسئله تبلیغ کردند. خوب بعضی کارگران هم باورشان شد. مخصوصاً پارسال که خاتمی برای افتتاح چند فاز آمده بود نمی‌دانی کارفرماها چکار کرده بودند. جشن سلطنتی گرفته بودند، فقط کالسکه شاه را نیاورده بودند. اما امسال احمدی نژاد اینجوری آمد. با چند نفر کنار بقیه مسافران هواپیما نشست. بگنزم که امروز فرودگاه عسلویه مثل مور و ملخ مامور امنیتی ریخته بودند. اینرا هم بگم که هزینه امنیتی سفرهای سران حساب و کتاب ندارد. چونکه از یک ماه قبل برایش کار می‌کنند و برنامه می‌ریزند و همه چی را کنترل می‌کنند.

خلاصه احمدی نژاد اومد و خودی نشان داد و چند جا سر زد و برگشت. تنها کاری که کرد گفت این «رست» ها را بردارید و هواپیمای شرکت ماهان را هم بردارید یا کم کنید و همان هواپیمای شرکت نفت بماند که همه کس نمی‌توانند باهاش سفر

کنترل کارگران چگونه است؟

رفت و آمد به عسلویه چندان آسان نیست. باید چند پست بازرسی ماموران انتظامی و کره ای ها را از سر بگذارنی. دو تا چیز کنترل کلی کارگران را برای شان آسان می‌کند یکی مواد مخدر دیگری تفرقه. معتاد کردن واقعا بخشی از کنترل و سرکوب کارگران است. اعتیاد دیگر مفهوم کارگر را عوض می‌کند. چون اراده اش ضعیف می‌شود، بیعاری می‌شود و دنبال همبستگی با بقیه نمی‌رود. کارفرما ها هم همین را می‌خواهند.
دامن زدن به تفرقه میان کارگران ملیتهای مختلف هم که جای خود دارد. اینجوری فقدان ماموران انتظامی را در بیابون جبران می‌کنند.

همانطور که گفتیم هزار تا بند دیگر هم هست که کارگر را گیر می‌دهد. کمپهای عسلویه برای ما مثل اردوگاههای کار اجباری هستند. حتما فیلمهای اردوگاههایی که هیتلر برای لهستانی ها درست کرده بود، را دیدی وضع ما انطوری است. یا فیلم های اردوگاههای کاری که آمریکایی ها برای زندانیان درست می‌کردند را دیدی که چطور بزور از آنها کار می‌کشند. باور کن وضعیت ما در عسلویه اینطوری است اصلاً غلو نیست.

یک کارگر وقتی برای «رست» اش می‌رود انگار پرواز می‌کند مثل زندانی که چند روز مرخصی می‌رود. قیراق است. وقتی بر می‌گردد خموده است و غم از سر و رویش می‌بارد. و انگاری دارد دنیا رو سرش خراب می‌شود. اینه وضعی که برای ما جور کردند. اینجا بر لبی خنده نمی‌بینی!

یک زندگی حیوانی برای ما درست کردند. وقتی این همه کارگر معتاد را می‌بینیم به فکر آدم می‌آید که این شد زندگی! یک کاری کردند که مثل کرم تو هم بلولیم. برای اینها ما هیچ ارزشی نداریم. برای شان مثل یک دستمال کاغذی هستیم که پس از مصرف دورمان می‌اندازند. کارگر که ارزشی در مملکت ما ندارد. اینها شر و ور است که می‌گویند در اسلام بر دست کارگر بوسه می‌زنند.

ما را با پیشرفته ترین تکنولوژی به عصر حجر برگرداندند. آدم یاد زمان فراغه مصر می‌افتد و ساختن اهرام مصر. که چطور می‌برده ها بیکاری می‌کردند تا اهرام درست شود. برای این آقایون هم اینطوری است باید خط لوله هر جوری شده تمام شود تا یکی از بزرگترین منابع استخراج گاز دنیا ساخته شود. برای اینها کارگر جزئی از گاز است که باید مصرف شود. این ها زندگی ما را مثل گاز مصرف می‌کنند تا این دفعه به جای دلارهای نفتی دلارهای گازی گیرشان بیاید. اگر نفت و گاز کارش درست بود که زندگی ما اینطوری نبود. ایرانی جماعت که از عسلویه سود نمی‌برد مگر یک عده گردن کلفت، که گردن هایشان کلفت تر شود. چرا باید شرکت کره ای بیاید و این منطقه را کنترل کند. اگر اینها مال ایران است چرا همه تاسیسات مال توتال است چرا باید خارجی بیاید اینجا را کنترل کند. می‌گویند بعد از اتمام تاسیسات عسلویه کره ای ها قرار است بمانند. آن روی «کاغذ سفید قرارداد کارفرما با کارگر»، «کاغذ سفید قرار دادی» است که این آقایون با این جور شرکتها سر نفت و گاز بستند. اگر گاز منافعش برای مردم بود حتما حق کارگر هم پرداخت می‌شد. موضوع این است که از همان خشت اول همه چی کج است و در نتیجه تا تریا دیوار کج می‌رود.

با این وضعیت ناگوار کارگران آیا مبارزاتی در این منطقه هست؟ پارسال همین موقع ها روزنامه ها خبر دادند که یک کارگر با کلت و نارنجک رفته بود عده ای را گروگان گرفته بود که حقوق معوقه اش را بگیرد. ماجرا چی بود؟

می شود کارگر یعنی وصله ناجور و تو باید ازش مثل برده برای شرکت کار بکشی. تازه خیلی ها نه فنی بلدند و تو دفتر، زیر کولر، پشت کامپیوتر نشسته و ورق بازی می کنی. یک مهندس یعنی یک آدم فنی که بکارش وارد است. ولی بیشتری ها اینجوری نیستند. من منکر تحصیلات شان نیستم و مهندسهایی وارد هم هستند. ولی بیشتری ها اینجوریند. تقصیر خودشان هم نیست. تقصیر بخش دانشگاهی ماست. پدر و مادرشان باید کلی پول بدهند تا اینها یک مدرکی از دانشگاههای آزاد بگیرند و سواد درست حسابی هم نداشته باشند.

با توجه به اینکه این مصاحبه عمدتاً در میان دانشجویان پخش می شود چه پیامی برای آنان داری؟

انتظارم از دانشجویان این است که بیایند خودشان از نزدیک وضعیت ما را ببینند. حتی اگر برای چند روز هم شده بیایند. گردش علمی شان را بگذارند توی عسلویه. چند تا چند تا بیایند. گروه گروه بیایند. می توانند حتی به عنوان کارگر فصلی بیایند و قاتی شوند. قانع نباشند به همان چیزهایی که در دانشگاه تو کله شان می کنند. بیایند از نزدیک عینت را ببینند و زندگی ما را لمس کنند. فقط مصرف کننده نباشند. به دیگران اطلاعات برسانند. بیایند آنجا اطلاعات کسب کنند، گزارش و خبر و فیلم تهیه کنند. از اوضاعی که برای ما درست کردند افشاگری کنند. صدای ما را به گوش همه برسانند. به گوش مردم دنیا برسانند. من کارگر که امکانات ندارم که صدایم را فرضاً به گوش کارگران توتال تو جاهای دیگر دنیا برسانم ولی دانشجویان راحتتر می توانند این کارها را بکنند.

بالاخره کار باید از جایی شروع شود. اینجوری شاید آن کارگران عسلویه که تو خاک و خل و مواد مخدر غلت می زنند هم تاثیر بگیرند. وقتی ببینند چند تا جوان از اون سر دنیا آمده اند کمکی به شان کنند آنها هم به فکر می افتند که خودشان هم کاری کنند. من نه اقتصاد حالیم است نه کلی چیزهای دیگه. اینها همه علم است باید وقتش را داشته باشی که یاد بگیری. به ما که وقتش را نمی دهند. اینها را دانشجویان بهتر می دانند و می توانند. حتماً لفظ کلام و دیدشان بهتر از من است. قشر تحصیلکرده بهتر میتواند درک کند و بهتر می تواند برنامه دهد. شاید دید من نوعی این باشد که فقط بروم بزنم تو دماغ فلان یارو دق دلی خالی کنم اما با کتک زدن که حل نمی شود. آنها می توانند در پیدا کردن راه حل به ما کمک کنند. به شرطی که آدمهای درستی باشند فکر و دلشان با کارگر باشد و دنبال سیا بازی یا ماجراجویی هم نباشند.

من از تو به خاطر انجام این مصاحبه تشکر می کنم. از اینکه به ما کمک کردی که صدای کارگران عسلویه را به گوش دیگران هم برسانیم و افکار دانشجویان را به درد و رنجی که بخشی از جامعه ما می برند جلب کنیم.

من هم از شما تشکر می کنم. من سعی کردم حقایق را بگویم. هر چند تلخ باشد. یک سنگینی بزرگ در دلم بود آنرا خالی کردم. سنگینی که هزاران هزار کارگر دیگه مثل من روی دل شان هست. اینها حرف دلم بود که زدم. و قصدم خدمت به کارگران بود. درست است. حرف دل بود و عمیقاً رنگ و نشان واقعیت زندگی را بر خود داشت. بدون شک این حرفها باعث می شود که چشمهای زیادی بروی حقیقت باز شود. با امید به بهروزی همه کارگران جهان ■

کنند. اینجوری می خواست تا آدمها مجبور شوند همانجا بمانند و بروند زن و بچه شان را بیاورند و یا اگر نخواستند نیایند و اینجوری کار به محلی ها واگذار شود.

ارواح شکمشان، دلشان برای بومی ها می سوزد! مگر امکاناتی برای منطقه گذاشتید؟ نه امکان تحصیلی هست نه امکان یادگرفتن فنی جز بدبختی و آوارگی و اعتیاد. تنها کاری هم که الان می توانند انجام دهند نگهبانی است. شنیدم وزیر نفت و روسای شرکت نفت بهش گفتند بیخود زر زر نکن. این محلی ها هیچ تخصصی ندارند. اینجوری کار پروژه می خوابد. این هم از طرحهای اقتصادی آقای رئیس جمهور که با کارگر نوازی ظاهری دنبال پول گزش است تا دولتش بچرخد.

آیا کارگران در انتخابات به او رای دادند؟

دور و بری ها ما که اصلاً رای به هیچ کی ندادند. من اون روز تو کمپ بودم وقت «رست» ام بود. کسی تو کمپ رای نداد هر کی یک جوری بهانه آورد یکی خودش را سرگرم لباس شستن کرد اون یکی خودش را به مریضی و خستگی زد. کارفرمای شرکت ما هم چهار تا ماشین با چند تا ایادی خودشان راه انداخت که بروند سر خط از کارگران رای بگیرند. زود هم برگشتند و رفتند. لابد خبر دادند که پنجاه هزار تا رای تو عسلویه جمع شد.

با این اوضاعی که تعریف کردی راه حل این همه مشکلات را چی میبینی؟

راستش نمی دونم. فقط می دونم که اینجوری نمیشه. و اینجوری درست بشو نیست. باید یک کار ریشه ای تو مملکت بشه، همه این اوضاع بهم بخورد و یک عده سرکار بیایند که از اول دو دو تا چهار تا کنند و بگویند چطوری از نو همه چی را درست کنیم. این همه ثروت و امکانات است ولی مملکت را به منجلاپ کشانند. عددی که در این مملکت هیچوقت نمود پیدا نمی کند همین هزینه رفاه کارگران است. آدم سوار ماشین می شود آب و روغنش را نگاه می کند. اینها این اندازه هم به کارگر و زندگی اش اهمیت نمی دهند. یک شهری مثل بم خراب شد اینها عین خیال شان نبود. ایرو هم می دانم که تا زمانی که کارگر به حقش آگاه نشه و روشن نباشه وضع همینطوری باقی می ماند. باید فرهنگ کارگر هم عوض بشه. فرهنگی که بهش عادت کردند، فرهنگ لودگی، فرهنگ بدبختی، فرهنگ دودوزه بازی و حزب بادی. بالاخره کارگر هم نیاز دارد که مثل یک بچه بزرگ شود و تربیت شود. باید الفبای اولیه را بفهمد. می دونم که عوض شدن اوضاع زمان می برد. ولی هر چی کارگر بیشتر آگاه بشه این زمان کوتاهتر می شه.

آیا در عسلویه آدمهای روشن و آگاه هم هست؟

اگر باشد نمودی ندارد. لابد تو حلقه خودشان دیگران را راه نمی دهند. قدیمها دوره انقلاب اینجور آدمها زیاد بودند. من خودم تو شرکتهایی که کار کردم یکسری آدم درست دیده بودم. بعضی مهندسا و دانشجوها بودند که حرفهای خوبی می زدند و ما را روشن می کردند و از حق کارگر دفاع می کردند. ولی کم بودند. زمانشان هم کوتاه بود و نگذاشتند دوام بیاورند. یک دفعه هم نیست شدند. تا حال من تو عسلویه اینجور آدمها رو ندیدم.

بیشتر مهندسهایی جوانی که الان می آیند فقط خودشان را برای ما می گیرند. و تافته جدا بافته خودشان را می دانند. معمولاً یا نفرات و فک و فامیل مدیریت اند یا سفارشی اند و توسط رئیس کمرگ یا رئیس پتروشیمی به پیمانکاران معرفی شدند و استخدام شدند. اغلب مواقع اولین کاری که اینها می کنند زور به کارگر می آورند تا عزیز کارفرما شوند. این چیز روزانه بهشان تزریق می شود. الفبای اولیه ای که یادشان می دهند کوبیدن کارگر است. بهشان گفته

ها عاید ما شده است بعلت آنست که ما مارکس را درست نشناخته ایم. او را بدرستی تفسیر نکرده ایم. و شاگردان انقلابی او راه را به خطا رفته اند. و اینک اینان راه درست را بازگو می کنند!

اری. این کسان گفته اندو میگویند برخی از آثار مارکس مثلا "یادداشت های اقتصادی - فلسفی" در اواسط قرن بیستم منتشر شده و اگر این اثر زودتر منتشر شده بود شاید رهبران مردمان کشورهایی که در راه انقلاب و سوسیالیسم گام نهادند احتمالا مرتکب این خطاها که شدند، نمی شدند. زیرا در این کتاب مارکس انسانگرا و طبیعت گرا است که تضاد اساسی جامعه سرمایه داری را بیگانگی انسان از کار - بیگانگی از محصول کار و از خودش و دیگران دانسته است. و برای اینکه جامعه انسانی دگرگون شود باید به این "بیگانگی" پایان داد.

اما انسان وقتی کتابها و نوشته های اینان را میخواند و برنامه های عملی آنها را می بیند آه از نهادش بر می آید. انسان که منتظر جستجو در متون مارکس برای کشف آنچه خود مارکس میگوید بود، به ناگهان متوجه میشود که همه این حرفها کتک است و باد هوا است. این کسان برای زنده کردن اندیشه مارکس سراغ او نرفته اند بلکه زیر عنوان پر زرق و برق "بازگشت به مارکس" نابودی اندیشه های انقلابی او و بر انداختن او را پی میگیرند. زیر پرچم زنده کردن اندیشه های مارکس، مرگ اندیشه او را تعقیب میکنند. زیر لوای برگشت به "مارکس جوان" اندیشه های تکامل یافته، برا شده و مشخصترگشته و انقلابی او را تعقیب میگیرند. و این نکته اساسی به فراموشی سپرده میشود که مارکس و انگلس به مدت نزدیک به نیم قرن اندیشه های مارکسیستی را در اجزای گوناگون آن به پیش بردند و خطوط آن را روشنتر و مشخص تر تدوین کردند.

این کسان زیر عنوان مبارزه با "بیگانگی و از خود بیگانگی انسان" در جامعه سرمایه داری به تبلیغ دموکراسی بورژوازی میپردازند و مبارزات انقلابی کارگران را برای نابودی استثمار ویر پائی حکومت نوین تخطئه میکنند.

این جریان بازگشت به مارکس بی اختیار انسان را بیاد جریان "آزادی انتقاد" در اروپا در اواخر قرن نوزدهم می اندازد. در آنجا بخصوص در کشورهای آلمان و فرانسه از دل جریانهای سوسیال دمکرات (کمونیست آن زمان) جریانی برخاست که زیر بیرق آزادی انتقاد به تجدید نظر در مباحث اساسی مارکسیسم دست زد و آنرا تبدیل به لیبرالیسم کرد. این جریان بگونه ای گسترده در تمام کشورهای صاحب جنبش پخش شد.

اینک نیز جریانی را شاهد هستیم که تحت عنوان بازگشت به مارکس علی الظاهر قصد دارد که مارکس را از "تجدید نظری" که شاگردان انقلابی در نظریات او انجام دادند نجات دهد. اما در ماهیت پوششی است برای تجدید نظر واقعی در اندیشه های انقلابی مارکس. اگر آن جریان تحت عنوان آزادی انتقاد میخواست از مارکسیسم انتقاد کند و در آن تجدید نظر نماید اینک این کسان میخوانند مارکس را از تجدید نظر شاگردان انقلابی نجات دهند. و الاظاهر اصالت آنرا به باز گردانند!

اینک ما با یکی از کسانی روبروئیم که نه در جنبش چپ بلکه در بیرون از آن شعار "بازگشت به مارکس" را در بوق و کرنا می دمند و به چپها نیز توصیه میکنند این شعار را فرا روی خود قرار دهند.

(۲)

چگونه آقای احمدی به مارکس "بر میگردد"؟

آقای احمدی در کتاب "مارکس و سیاست مدرن" می نویسد:

"در سالهای پس از جنگ جهانی دوم جنبش فکری ای نیز بر اه افتاد که بازگشت به آثار خود مارکس را تشویق میکرد. (صفحه ۴)

بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می خواهد؟
(۴)

پیام دامون

توضیح و پوزش: متاسفانه به دلیل اشتباهی که در ارسال فایلها صورت گرفته، ترتیب فصلهای گوناگون این مقاله به هم خورده است. فصل بازگشت به مارکس که در این شماره آنرا مطالعه می کنید، در واقع بخش سوم این سلسله مقالات می باشد و می بایست در شماره قبل درج می شد.

مضافا، فصل قبلی بدون انجام تصحیحات نهائی منتشر شد. ما ضمن پوزش از خوانندگان، متن نهائی و تصحیح شده آن فصل را در سایت نشریه منتشر می کنیم. - نشریه بذر

بازگشت به مارکس

(۱)

شعاری بر طنین بر فضای گفتگوهای درون چپ سایه افکنده است : شعاری که در هر کوی و برزن به گوش میرسد: بازگشت به مارکس!؟

آدمی حیران در می ماند که چه شده است که اینهمه جریانات متفاوت که صد و هشتاد درجه با یکدیگر اختلاف دارند همدستان شده اند که باید به خود مارکس بازگشت و تلاش کرد مارکس را بهتر

فهمید. انسان گمان میکند که اینها مارکسیست هایی دو آتش هستند که از بلاهایی که بعضی مفسران مارکس پس از او به سر اندیشه مارکس آورده اند دچار خشم و غضب گشته اند و تصمیم به اقدامی گرفته اند. که اینان مارکسیست هایی هستند که تمام وجودشان را کینه و نفرت نسبت به کسانی که اندیشه های مارکس را تبدیل به حکومتی "توتالیتر" کرده اند در بر گرفته است. و اینک رها از این حکومتها و در برابر این حکومتها و برای پیدا کردن "متن پشت انبوه تفسیرها" و راهی برای برپائی حکومتی سوسیالیستی نو به کوششی فراتر از توان آدمی دست می زنند تا مارکس را بهتر بفهمند ..

گمان انسان بر این می رود که چه بلایی شاگردان انقلابی مارکس بر سر اندیشه مارکس در آوردند که تلاش کردند به اندیشه هایش پایبند بوده و با این اندیشه ها در ساختن جهانی نو شرکت کنند، حکومتی سوسیالیستی را بسازند و جهانی یکسر تازه را در مقابل جهان کهنه سرمایه داری و امپریالیستی و دیکتاتوری های بورژوازی که بخش بزرگ بشریت را در خود می فشارد بنا نهند ، جهانی که از کاستی های هر چیز نو و تازه و نا کامل رنج میبرد . جهانی که امپریالیستها و مرتجعین با تمام توان با آن مقابله کردند در نهایت دچار شکست موقتی شد تا دوباره توانمندتر از پیش سر بر

خود این سازندگان جهان نوین، که از علم خدا داد بی بهره بودند و روی پیشانی شان نوشته نشده بود که تا آخر زندگی شان بدون خطا و اشتباه خواهند بود، نیز مرتکب اشتباهاتی شدند. اینان میدانستند که ساختن جامعه و جهان نو کار و زحمتی فزون از حد را خواهد است و می گفتند انسان آرمانخواه باید بداند که در راه ساختن جهان نو مشکلات و دشواریهای بسیار پیش می آید و اشتباهات و شکستها در پیش است.

آنان می گفتند شناخت جهان نو و پیشبرد ساخت آن محتاج یک دور کامل گذر از عمل ساختن و رنجها - دشواریها - نابسامانی ها و اشتباهات و..... است.

آدمی گمان میکند این کسان که صحبت از بازگشت به مارکس را می کنند تصورشان این بود که اگر این شکستها و این فرو ریختن

اش... و اینکه محو مالکیت خصوصی لزوماً به معنای محو استثمار نیست و..... شماری از این اتهام‌ها به نظر وارد و درست می‌آید و در مورد برخی دیگر میتوان بحث کرد که دست کم بصورت این اتهام‌های تند چندان وارد نیستند". (چقدر احمدی هوای مارکس را دارد؟!) به هر رو اما با توجه به انتقادها میتوان متوجه فاصله عظیمی که مارکس را از دوران ما جدا میکند، شد. (همانجا صفحه ۳۱ جملات داخل پرانتز و تاکید از ماست)

"نگرش مارکس به مسائلی چون جنبش مستقل زنان سخت محدود و ویکتوریایی می‌نماید.... و زبانش... ضد زن است. (اینها را يك نيچه اي ميگويد!). افکار ضد یهود... در آثارش یافتی است..... شماری از عوارض ویرانگر تکنولوژی را دست کم گرفته. بی اعتقادی اش به امکان پیدایی و تحکیم دولت دمکراتیک بورژوازی... به نظر نا درست می‌آید." و "روشن است که او وقتی قاعده دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار می‌برد و از آن دفاع میکند و آن را دستاورد نظری کار خود به حساب می‌آورد چه واکتس تندی را در خواننده آزاد اندیش امروزی بر می‌انگیزد (و حتماً خواننده آزاد اندیش امروزی می‌داند که آقای احمدی طرفدار دیکتاتوری بورژوازی نیست) و حتی اگر دیکتاتوری پرولتاریا را بمعنای مورد نظر او بعنوان "دیکتاتوری اکثریت افراد جامعه" بدانیم در سخن سیاسی امروز امری ناسنجیده و غیرقابل دفاع خواهد بود." و حتماً آقای احمدی می‌خواهد ما را مجاب کند که امروزه ما شاهد دیکتاتوری نه اقلیت استثمارگران بلکه دمکراسی اکثریت، و نه تنها اکثریت بلکه دمکراسی همه مردم (بی اکثریت و اقلیت) هستیم. و یا باید آن را طالب باشیم. نه، آقای احمدی هرگز معتقد نیست!؟ که آنچه اکنون در کشورهای امپریالیستی و در دیکتاتوری بورژوازی تحت عنوان "دمکراسی سیاسی" وجود دارد دمکراسی برای همه است. و یا حداقل در این جهت پیش میرود!

"میشل فوکو یکبار گفته بود: مارکسیسم مثل يك ماهی است که در آب سده نوزدهم شنا میکند، این ماهی در آب سده بیستم میمرد." همانجا

و آقای احمدی که می‌خواهد از زنده بودن مارکس دفاع کند چنین می‌گوید:

"کتاب حاضر می‌کوشد تا صحت حکم فوکو را درباره اندیشه خود مارکس و نه در مورد مارکسیسم بیازماید. تجربه واقعی و عملی که ملاک مورد قبول مارکس هم بود درستی گفته فوکو را چون با" مبتدای مارکسیسم" مطرح شود ثابت میکند. "همانجا جملات داخل پرانتز از ماست (یعنی حجاب‌های لنینیم... و کشورهایایی که انقلاب سوسیالیستی کردند)

چنین است کنار زدن انبوه تفسیرها و حجاب‌هایی که متن مارکس را گم می‌کرد؟! "

(۳)

وقتی بایک احمدی از زنده بودن اندیشه مارکس دفاع میکند! اما از مارکس چه باقی می‌گذارند این باز گردانندگان به مارکس؟ "..... اما جایی که با اندیشگر، فیلسوف و یا دانشمندی روبروئیم که تلاش برای درک مبانی فکری او میتواند موجد پرسش‌هایی تازه شود (خوشا بحال مارکس!) چشم پوشی از کار فکری اش آن هم با ادعای مرگ آن اندیشه کاری نابخردانه می‌نماید (خوشا بحال مارکس که بابک احمدی از زنده بودن اندیشه‌های او دفاع میکند) ما باید بتوانیم که اندیشه‌های آن متفکر را به روزگار خود منتقل کنیم و به آن‌ها از تأویل‌های پیشین بیندیشیم." (چقدر آقای احمدی از تأویل‌های پیشین رها است. او، نه اصلاً و نه ابداً تأویل‌های برنشتین، کائوتسکی و اروکومونیس و کمونیس غربی... را تکرار نمی‌کند. باور کنید ایشان تأویل تازه‌ای دارند!!) برآستی کدام فیلسوف و نظریه پرداز را سراغ دارید که هیچ اشتباهی در

".... همه سبب شدند که توجه به اندیشه‌های خود مارکس رها از تأویل‌های بعدی آن اندیشه‌ها شکل گیرد....." (همانجا همان صفحه)

"کار فکری مارکس چندان دستخوش تأویل و تفسیرهای فراوان بوده و این تأویل‌ها گاه چنان با همدیگر متفاوت و متعارض بوده اند که آدم یاد گرفته مشهور نیچه در مورد انقلاب فرانسه می‌افند: 'دیگر باز شناختن متن از پس انبوه تأویل‌ها کاری است بسیار دشوار، انگار متن پشت تفسیرها گم شده است.'" (همانجا همان صفحه)

باری. ما که خواننده جستجوگری هستیم و در تکاپوی کشف واقعیت مارکس، چشم به دهان آقای احمدی می‌دوزیم و مشتاقانه خواهان آن می‌شویم که احمدی ما را در تفسیر متون مارکس یاری دهد. اما احمدی بزودی ما را نومید میکند. معلوم میشود که او مخالف تأویل و تفسیرهای فراوان نیست. اتفاقاً او این تأویل‌ها و تفسیرهای فراوان و جور و واجور را قبول دارد و در کتابش از همه آنها یاد میکند. او خود نیز در نهایت یکی از آنهاست.

او که می‌خواست "حجاب‌هایی را که بروی مارکسیسم افکنده شده" (صفحه ۵) را کنار بزند در نهایت با حجاب‌های فراوان کاری ندارد و فقط با یکی از این حجاب‌ها کار دارد. این حجاب که ایشان به آن کار دارد "حجاب لنینیم" (صفحه ۵) است. لنینیم در واقع "بدترین حجاب" (صفحه ۵) است. یعنی آن تئوری و تاکتیکی که در یکی از بزرگترین و پر جمعیت‌ترین کشورهای جهان صورت عملی یافت و واضع آن یکی از بزرگترین رهبران انقلابی تاریخ بشری یعنی لنین بود.

این حجابی است و در واقع تنها ویا عمده ترین حجابی است که آقای احمدی می‌خواهد از روی مارکسیسم پس بزند. یعنی درست همان حجابی که اتفاقاً اندیشه‌های مارکس را تحریف نکرد و آنها را بدرستی گرفت و تکامل داد. مخالفت با لنینیم در واقع مخالفت با اندیشه‌های اساسی مارکس است.

آیا مارکس لقمه چرب و نرمی برای این کسان خواهد بود؟ ببینیم از مارکس پس از خوانش بایک احمدی چه میماند. او می‌گوید:

"اسان میتوان فهمید که مارکس در تحلیل شماری از مسائل دورانش، و بویژه در شناخت برخی گرایشهای اصلی حرکت و دگرگونی جامعه سرمایه داری، اشتباه کرده است." (همان کتاب صفحه ۳۰)

"شماری از خوانندگان امروزی آثارش علم باوری، رئالیسم فلسفی غیرانتقادی، جنبه‌های پوزیتیویستی (یعنی قبول ضرورت و جبر کنار آزادی فعالیت انسانی)... و مهمتر از همه بنیاد متافیزیکی نگرش فلسفی او را نادرست می‌داند." همانجا

"باورش به سرشت اجتماعی انسان، بی باوری اش به آشوب درونی و باطنی آدمی... کهنه گرایانه می‌نمایند." همانجا

"نگرش مسیانیکی (یعنی همان ماتریالیسم تاریخی) او به رهایی انسان، تصویری که از رهایی و سعادت بشری در جامعه کمونیستی به دست میداد، جامعه‌ای که به اندازه آرمانشهرهای متفکرانی که آنان را تحقیر میکرد، خیالی و از جنبه‌هایی حتی مضحک بود (یعنی جوهر همه آنچه مارکس گفت) و... به هر رو پذیرفتنی نیستند."

"تصویری که ایجاد می‌کرد که می‌داند چگونه وضع طبیعی مطلوب درست و عینی مردمان را می‌آفریند، آن جنبش رهائیبخش را که بر این اساس پیش بینی می‌کرد، مشکوک می‌نمایند و به هر رو پذیرفتنی نیستند." همانجا

"مارکس را مورد انتقاد قرار دادند که بنیاد فکرش استوار بر تقلیل گرایی اقتصادی بوده و هر دگرگونی فرا ساختاری را به دگرگونیهای بنیاد اقتصادی فرو می‌کاست. گفته اند او علیت باور یا دتر مینیست بود. و ننگ علت نگری را به جای چند علت نگری برگزیده بود... انسان را در بند موقعیت‌های تاریخی می‌دید و ارزشی برای انسان تأویل گر قائل نبود... نگرش جبر باورانه

تولیدی یعنی جایگاه گروهها در عمل تولید و چگونگی توزیع ارزشهای مصرف تولید شده، در عمل واقعی اهمیتی فزون از حد دارد، ولی نه به حد مالکیت حقوقی ابزار تولید که کلید مسئله است که البته مارکس نیز فکر نکرده بود که با لغو مالکیت خصوصی همه مسائل حل میشود. ولی بهر جهت هیچکدام از اینها مرکز و مغز استخوان این تئوری که همان دیکتاتورپرولتاریا است را لغو نکرده است.

نکته دوم: مارکسیستهای راستین به مارکس "باز نمیگردند" زیرا مارکس را دور از زمان کنونی نمیدانند که نیاز به "بازگشت" به وی داشته باشند. مارکس از نظر مارکسیستها جزئی از اکنون است. مارکس و اندیشه های اساسی اش در بهترین شاگردان وی سرشار از زندگی شاداب و سر حال است.

مارکسیستها و انقلابیون راستین نیز به مارکس "بر نمیگردند" ولی نه به قیمت بی ارج کردن تجارب تکامل یافته پس از مارکس. یعنی تجارب شاگردان راستین او و برجسته ترین رهبران جنبش بین المللی کمونیستی که تجارب انقلابات سوسیالیستی را در کشورهای مهم و پرجمعیت را از سر گذراندند و آن انقلاب ها را رهبری کردند. مارکسیستهای راستین به

مارکس "باز نمیگردند". با این نیت و تفکر که حرکت شناخت انسان از پدیده های عینی طبیعی و اجتماعی، حرکت ماریچی است. و انقلابیون همواره موظف به حرکت روی مدار گذشته به حال و حال به آینده هستند تا همواره این مدار شناختی را به سطوح بالاتر ارتقاء دهند. آنان نیز به مارکس بر نمیگردند. و سیر تکوین اندیشه مارکس و انگلس را تعقیب میکنند و در هر برگشت دو حرکت موازی انجام

بخشهایی که با زمان حال جور در نمی آید و کهنه شده است را با روشنی و وضوح کنار میگذارند و اندیشه های اساسی و انقلابی آنها را که کهنه نشده در مدار حرکت رو به پیش شناخت، و در پرتو تجربیات تازه، نه تنها مشخص تر و صریح تر کرده بلکه رشد و تکامل میدهند. ■

بدین وسیله به اطلاع می رسانم که از این شماره وظایف سردبیری در نشریه، به طور کلکتیو و جمعی انجام خواهد شد. در حقیقت این تصمیم اقدامی است عملی در جهت توسعه فرهنگ کار جمعی می باشد. چراکه لازمه تاثیر گذاری مثبت در اجتماع، توجه ویژه به کار دسته جمعی است. لذا به اتفاق سایر دست اندرکاران تصمیم گرفتیم که از این شماره وظایف سردبیری همگی دوشادوش در کنار یکدیگر انجام بدهیم. امید دارم که با نیروی حاصل از اراده تک تک فعالان بذر، کمک خوانندگان و کار هماهنگ گروهی همگی آنها، بذر بتواند به نحو احسن رسالت خود را به انجام برساند.

سورنا هدایت

کارش نبود؟ (آقای احمدی مطمئن هستید که برای بررسی اشتباهات مارکس وارد عرصه شده اید) و هرچه گفته در تجربه عملی و تاریخی درست از کار در آمده باشد؟... در این کتاب او متفکری معرفی شده که با وجود اشتباه های بزرگ و کاستی نتیجه گیری ها و تصمیم های نظری اش، همچنان به ما یاری میدهد که روزگاران را تاویل کنیم. کسی که ما را درگیر گفتگوی فلسفی با دیگر متفکران می کند. اندیشه و خرد انتقادی را رشد میدهد. در آثارش نوآوری ها فراوان است و در بهترین حالت میتواند تصویری تازه از رابطه ای بسیار پیچیده عدالت با آزادی موجب شود. با شکست آن احزاب، مارکس پیامبر، پیشگو، مارکس پیشاهنگ از بین رفت و چه بهتر (خواب ندیده ای آقای بابک احمدی؟! آنچه ماند، سرانجام نوشته ها و اندیشه های مارکس بود را از بهره های عملی فوری به صورت بخشی از فرهنگ اروپائی که نقادی مدرنیته را ناگزیر مینماید. همانجا صفحات ۳۱-۳۲ تاکیدات از ماست.

و چنین است آنچه پس از کنار زدن "انبوه تفسیرها" و بازگشت به خود "متن" مارکس برای ما باقی خواهد ماند.

بابک احمدی با تمام وجود (!؟) نمی خواست مارکس را تا حد يك "دانشمند و اندیشگر فرهنگستانی و دانشگاهی بالا ببرد" و این کار را از نظر مارکس تنزل می دانست. اما آنچه از مارکس باقی میگذارد درست چیزهایی است که او را در حد يك دانشمند بی آزار و يك اندیشگر فرهنگستانی و دانشگاهی قرار میدهد. بابک احمدی مارکس انقلابی را بدور می افکند و مارکسی را به دوره کنونی می آورد که يك (بت بی زیان) است. او صاف و ساده و البته خیلی پسا مدرنیستی اندیشه مارکس متفکر را در عرصه بحث های دانشگاهی و... میخواید و مارکس سیاسی_ انقلابی و عمل گرا و را به يك مارکس "لیبرال" تبدیل میکند.

و چنین است عمق و کنه شعار بازگشت به مارکس و کسانی یافت می شوند که پشت این حرفها و جملات پر طمطراق پسا مدرنیستی، عبا رت پردازی های سرگیجه آور و شعبده بازی های کلامی به دنبال چیزهایی تازه و نو می گردند.

بلا استثناء همه کسانی که شعار بازگشت به مارکس را سر میدهند. چه بخواهند و چه نخواهند در این امر معین یعنی تبدیل مارکس به يك "لیبرال" تمام عیار با بابک احمدی همدستانند.

ببینیم آقای احمدی پس از این "بازگشت" از دانشجویان چه می خواهد.

"...فلسفه وجود دارد و حرکتی که همپای آن ... میتوان از آنچه همچون حقیقت پذیرفته شده، جدا شد و قاعده هایی دیگر را جستجو کرد ... اگر رسالت فلسفه چنین بدانیم، پس کارمان باید این باشد که فکر کنیم، بخوانیم، بحث کنیم، زود نپذیریم، دیر مطمئن شویم، کمتر یقین کنیم ... همین که بنیاد باورهای خود را بر سخن فلسفی و مکالمه بگذاریم به جایی می رسیم... بگذارید بیش از هر چیز از اینهای فلسفی روش درست بحث کردن را بیاموزیم درستی یا نادرستی محتواها پس از آن مطرح میشود... از یاد نبریم که هیچ فیلسوفی خارج از ((جهان مکالمه)) وجود ندارد." (صفحه ۵۹ تاکید از ماست)

اما میماند دو نکته دیگر که توضیح دهیم:

یکی اینکه در شرح کاستی های مارکس، درست و نادرست با هم مخلوط شده است. مثلا اشتباه مارکس در مورد وقوع انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که از عدم تکوین نهایی سرمایه داری و وارد شدن به مرحله امپریالیسم نشأت میگیرد آنقدر تکرار شده است که تکرار آن کسالت آور است. و نیز بر سر برخی نکته ها مثل از بین رفتن استثمار پس از لغو حقوقی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و اجتماعی شدن آنها، تجارب دیکتاتوری دمکراتیک طبقه کارگر نشان داد که مساله فقط به حوزه حقوقی اجتماعی شدن مالکیت ابزار تولید محدود نمیشود و نقش دو محور دیگر مناسبات

